

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۶

خطی

۱۹۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب

مؤلف

مترجم

شماره قفسه

۱۹۱۹۲

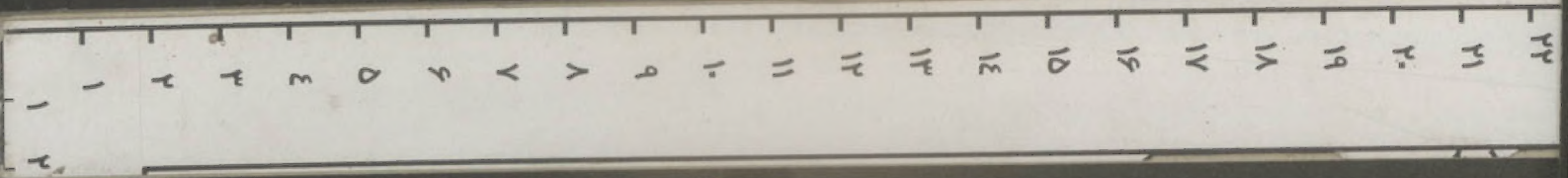


جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۷۳۵

۲

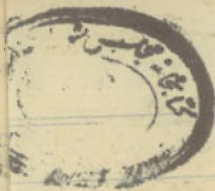




چایخانه فروردین

شماره ۱
شماره ۲
شماره ۳
شماره ۴
شماره ۵





برقی شمشیر میگو علم شد برای فرق و تارک گرگ را گرگ را اشاره
بسیار از کتف خجالت داد رفت ز سر بر سر که کیو نغره زوین و این
و دشت و تیغش فرو د آمد وسط دوده قیه شمشیر گرگ را سر را
چرم خورشید با غالب پشتر تر در بر رسید به خود نیم خود مرغ چنگ تو
بی زره چهار میل خوب و راست را در برید سوزش تیغ رسید دشت ابرو
تیغ خواست سستی کند شست بد و تیغ تیغ تا سر در گوش نافش را در برید از
خاکه زین مرکب و از کون شد که سیاه گرگ را از جا کنده شد کیو راها
مره کردند کیو دست بشمشیر زد در سیاه گرگ را سیاه را از هم دید
چون از دمای دمان داد مردی و مردانگی میزد هر که را بر فرق میزد ناخاد
زین مرکب می شکافت هر که را بر دوال که میزد چون چهار سال غورده از
کمر بد و نیم میزد هر که را میزدن میزد سوار مثل گوا از قله بدن بد و درمی
انداخت چهار ساعت جنگ کرد چهار هزار نفر از آنها کشته و زخمی داد
شدند مابقی رسیدند به تیغش گرگ را از کتفش را بر داشتند چون سواره
شناختن نهی باین کوه و دشت و بیابان فرار کردند در قند در قلعه خند
گرگ را تیغش تیمور را گذاردند خدمت گرگ را روزی ایا را و گذارش جنگیم
خدمت گرگ را عرض کردند چشم گرگ را تیغش فرزندش خورد و
در نظرش تیره و تار شد حرکت کرد غرق در یکصد و چهارده بار چو
آلات رزم شد سان سیاه دید با چهل هزار سیاه طبل علم و کوس و
چادر و سوار برده حرکت کرد سوار میگردد دست بساطور آمد هر چه
پدرش جاج گمان ساز او را نصیحت کرد که نرو قبول نکرد آمد برابر
اردوی زایل فرو د آمدند چادر سوار برده ها خورده شد فرمان
طبل جنگ داد صدای قرش طبل و کوس از اردوی گرگ را بر آمد صدا
خورد بگوش و رستم امر کرد جواب زدند شب گذشت روزانه و دیگر دو
سیاه برابر هم سقف نظام بستند اول کسی که اراده میدان کرد خود
گرگ را برود آمد میدان چون میدان مال کیو بود خواست برود میدان
رستم نکند از دو چون میدانست که کیو هر یف میدان گرگ را رستم شود
خود کیو هم میدانست که هر یف میدان او نمیشود بی واسطه میشت
گرگ را میان میدان اشتک میگرد و نغره میکشد که رستم از زایل
جهت گرفت و از کوه در ز نخست گرفت رفت میدان با گرگ را
برابر شد عنان گرگ را کشید چشم گرگ را بر رستم افتاد مات شد
از



شد از قواره رستم دید از اول عرش تا بهال شین جوانی را باین سیم و
 سلاوت دیده نشنیده با قای بقل بند شب کلاه ترم ساقی
 پیاپی سوزجوی تار زنده گانی رستم هم مات بهکل گرگ را بدید
 پی بکل است مثل کوه که سوار بر کوهی باشد گرگ را از رستم سو
 ال کرد و گیتی رستم خودش را معرفی کرد بعد از هر قهای زیاد
 گرگ را با ساقی علم شد برای فرقی و تارک رستم خواست فرود
 بیاید که در فرود آمد پنج بخیه پلنگ اسای رستی دراز شد بند
 دست او را گرفت خواست ساقی را از دست گرگ را بریران
 بیاورد و بدید خیلی همک است گرگ را با دست چپ روی گریبان
 رستم را گرفت رستم هم روی گریبان گرگ را گرفت هر دو سر
 سواره بتلاش در آمدند که دینی را کب و مرکب هر دو مثل خار
 باز شد پس از چهار ساعت تلاشی گرگ را رستم عرض کرد من و تو
 با هم ترف چشم این میوه انانچه گناهی کرده اند بر من یکدیگر از با
 رای مرکب پایاوه شدند خاک کشتی ریخته بودند و اگر زنجیر
 روی گریبان هم را گرفتند گرم تلاشی شدند تا افتاب بجا آید
 مغرب فرورفت تا بن را غرق شدند از اخط از این طرف که دراز
 از آن طرف یک نفر از بزرگان سپاه گرگ را آمدند گفتند شب
 مال اسایش روز مال از مایش است فردا هم روز خدا هست
 دست از هم برداشتنند قرار کشتی بفرود آمدند هر دو از میدان
 برگشتند نیمه شب گرگ را سواران سپاه را خواست فرود
 چون رستم جوان است اگر فردا من با او مقابل شوم هر یک میدان
 او غایم شد صلاه بر این است که شبانه سوار پرهایی جلوار دور
 یکدیگریم که از عقب اردو قرار کنیم بر فیم در قلعه او میاید برای
 قلعه یا با یکدیگر خبر یا با کتر سنگ کار او را میسازیم و آنها را تمام
 بنمایم خودشان از جلو سوار کرک شد فرار کرد سپاهیم از عقب
 اردو چادر سوار پرهایی جلوار جا گذاشتند که تو بلی با ملتفت
 نشوند فرار کردند رفتند در قلعه قرار اول خانه باران هم کردند
 در فتنه در قلعه قدر انداز و گمان دار بر ج و باروی و گارای
 پیل بند را گرفتند از این طرف سفیده هیچ رستم از خواب بیدار
 شد

بیدار شد شیخو بیدار شود صد کرد سپاه زایل از خواب بیدار شدند رستم
 صبحی ز دل باس کشتی پوشید از سوار پره آمد پیران دیدند از سوار
 پرده پای اردوی گرگ را صدائی بر نیامد هر چه خبر کردند دیدند
 اردوی گرگ را از سوار پره پیران نیامدند باز رس فرستادند
 باز رس آمد از دور نگاه کرد و دید مشعل با جلوس سوار پره میسوز
 و شمعان پای سوار پرهایی جلوس میسوز و خبر آورد که در زخیال
 کرد که هنوز خواب هستند دوفی از آفتاب بر آمد باز دیدند
 از سوار پره پیران نیامدند که در ز خودشان آمد جلوس سوار پره
 بادید سوار پرهایی جلوار قنار جا گذاشتند و سوار پره دجای عقب
 را گذاشتند فرار کرده اند یک نفر در اردوی گرگ را نیست تمام
 فرار کرده اند رفتند آمدند نزد زال و رستم قزایا را گفت پال
 رستم پشیمان شد که چرا دیشب دست از گریبان گرگ را بر دار
 شتم بگو در عرض کرد که ای کاش دیشب کار را با او تمام
 میخودم خواست با سپاه بر شو پیر برای قلعه گرگ را کردند
 و زال جلوار گرفتند و مانع شدند که از وند رستم عرض کرد
 بر سرش شمشیر جوان مردان عالم تا او را نابود نکنم دست بردار
 نیستم که در ز فرمود فرزند اگر قشق سلم و تور برود در قلعه گر
 گ را یا با یکدیگر خبر یا با کتر سنگ نایب می شوند پس پال که
 میل داری صبر کن تا ما با و دو میمانیم که از وقت قلعه تمام شود
 میایند برای از وقت انوقت با او طرف میشوم و او را نابود
 میکنم و قلعه او را تصرف میکنم و سپاهش را تمام مینمایم و الا
 بغیر از این هیچ تور دیگر بر ریف او نمیخویم رستم قبول کرد
 با سپاه برابر قلعه ماندند از آن طرف آژنه قلعه کم شدند
 کسار با سوارانش مشورت کردند که چه باید کرد بعد از
 فکرهای زیاد نامه نوشتند برای ترکستان به پشنگ پسر
 تور یاد شاه ترکستان مضمون باین که خداوند سیری
 بزوال ترخت کرده رستم نام از شجاعت سانی ندارد و ک

لگ را کشت قلعه و را خراب کرد و سپاه او را شکست داد و اسفند یار
این رخام را ناپود کرد و حال آمده قلعه مرا ماهره کرده و بعد از
اینکه مرا ناپود کند میاید در ترکستان برای نابود کردن تو و خرابی
ترکستان اگر ممکن است قدری سوارات برای ما بفرست و
یکصد و سیاه حرکت بده شما از عقب ما هم از جلو این دشمن
را از جلو برداریم و سپاه زایل را تمام کنیم نام را بهر در آورد
فرمودی که بفرخواستیم از رستم نترسد این نام را بهر در ترکستان
پای تخت پشتک بدست پشتک برساند و جوایش بکشد و بیاورد
سرداری دارد که بهان نام خیلی قبیعی و بیکل و بسیار شجاع است
از جا حرکت کرد و طلب شد که نام را بهر بدست پشتک
برساند گر کار نامه را بدست او داد و سفارش زیادی
باو کرد که مواظب باشی که در راه نامه را یکی ندی و او
را از پشت دیوار قلعه با گنبد بکشد و سواران
کردند بعد مرکبش را سوار کردند کیهام سوار مرکب شد
نامه در بقل گذارد از پشت کوه سار رفت بطرف ترکستان
از انطرف رستم در شکارگاه بود طرف عصر از شکار بر
میگشت در راه چشم اش خور و بشواری که از دور بیعت
میرود رسید باو سواراه را باو بیت سوال کرد که کیستی چشم
کیهام خور و برستم از سهم و سداوت رستم ترسید نفس در
سینه اش بشماره افتاد نزدیک بود زهره آب کند رستم
سوال کرد کیستی عرض کرد کیهام یکی از سرداران گرگسار
فرمود که میام روی عرض کرد از ترس رستم قرار کرده ام جا
ن خود را برداشتم و میروم رستم فرمود راست بگو قسم
یا در رستم آمد جلوس دست کرد در بقل او نامه گرگسار را
در آورد هر از عنوان نامه کشود از مضمون نامه مطلع
شد بسیار خوشنود شد کیهام را کشت لباسش را در آورد
مرکبش را

لباسش را در آورد و مرکبش را هم کشت نقش کیهام را با نقش ترک
زیر خاک کرد برای آنکه کسی نبیند غروب آفتاب آمد در
اردو لباسهای کیهام را با نامه در ساریده خود بش پنهان
نمود و ابراز مطلب را یکی نکر و چندی از این غمت
گذشت امروز کودر ز برستم فرمود فرزند ماه است که
ما با دو وزده هزار سپاه برابر این قلعه مانده ایم و گرگسار
از قلعه بزییر نیامده فرزند عاقبت گرگسار بدست تو گشته
خواهد شد و من در تاریخ خوانده ام قهام عمر گرگسار بدست
تو است ولی هر کاری در عالم بهر خوب است بال
سپاه را حرکت بدهیم برویم زایل تا بهر صبر او را بدست
مایوریم رستم عرض کرده روز مهلت بده میدا اگر بعد از
ده روز گرگسار را از دژ بزییر نیامد میروم بطرف زایل
کودر ز زایل قبول کردند رستم فردا صبح حرکت کرد صبح
زد و حرکت کرد در اطراف کوه سار بقدم زدن و فکر کردن
تا نیم روز فکر کرد امشب شب دهم سفیده صبح از خواب
بیدار شد صبحی زد باز تا قروب آفتاب فکر کرد قروب آفتاب
شیر زادی هست زابلی هم شباهت رستم و هم باله رستم
است و بار رستم دوست صمیمی است رستم شام را که بر سر
کرد ساعت چهار از شب گذشته لباسهای خودش را از این
در آورد بتن شیر زاد کرد فرمود بالای او رنگ سر جای من
بنشین شیر زاد لباسهای رستم را پوشید و بالای او رنگ
رستم جلوس ابرده رستم نشست رستم لباسهای کیهام را رفع
را پوشید نام را در بقل گذارد و پاتو را همک بست بشیر
زاد زابلی فرمود من میروم بجهت دژ گرگسار مواظب
باش جیش بالای دژ باشد هر وقت دیدی دود از
بالای دژ گرگسار بر آمده کودر را خبر کن بگو رستم رفت
دژ را گرفت

رفت در گرسا را گرفت با سپاه بیاض دست و بشیر از اربابی
داد و صورت خود را بست آمد بای که اگر گفت از اهی بامید
تو مستیست بستم الله الرحمن الرحیم با یکبار بالا برآمد رسید بیکه از اول
قراول قراول خانه اول آمد بیکه گفت کلمه رستم فرمود اشتنا گفت
کیستی رستم فرمود رافع از ترکستان جواب ناله گرسا را آورده آ
عرض کرد است و با بگو رستم فرمود کیهام یکی از سرداران نای تر
کستان و باز بان ترکستانی حرف میزند قراول عرض کرد صبر کن تا از گرسا
گرسا اجازه درود بیاورم رستم ایستاد قراول آمد در قلعه خدمت
گرسا موقه ایست که گرسا را با کسر دارانش در عمارت نشست
مشغول شراب خوردن هستند و مگوبه پرا بجاوب نامه من از تر
کستان نیامده که در این موقع رئیس قراولان اول از در عمار
وارد شد شربت ادب بجای آورد و عرض کرد رافع از تر
کستان نامه آورده در قراولخانه اول اجازه درود او را
میفرماید گرسا از شنیدن این مطلب بسیار خوشنود شد
فرمود با احترام وارد شد نما عید قراول آمد خدمت رستم و با احترام
از قراولخانه اول رود شد بهین منوال از رفعت گذار با احترام
رود شد آمد رسید در قلعه وارد شد رسید در باغ وارد شد
رسید پای عمارت از پله های عمارت بالا برآمد در ایوان عمار
ت که رسید پرده قرق عقب رفت اجازه درود گرفت
وارد شد دید تمام سرداران در در و در تاب و بالای او رنگ
پاشیده اند تمام یال از کوبال در رفت سبیل هامل دم شوزه
بیر از بنا گوش در رفت بزبان ترکستانی شربت ادبی بجای آورد
نامراد بگرسا و گرسا را با محال خوشوقتی نامه را گرفت از
بسکه مست بود نامه را گذاشت زیر زانویش و مستخدا من را
خواست است امر کرد که از رافع کاملن پزیرانی بنماید تا فردا من
نامه پیشک را مطالعه بنمایم و انعام رافع را با و بدهم رستم از
در عمارت آمد بیران مستخدا من قالیچه ابرشامی ریس مرداری
در ایوان برای رستم گسترانیدند رستم بالای قالیچه نشست مستخدا
برای رستم

مستخدا من برای رستم شراب کباب آوردند رستم پشت سر هم چند مینای
شراب و چند قزاق کباب خورد و مستخدا من گرسا را بهمدیگر گفتند این
رافع جقد شراب میخورد اگر بیست و چهار ساعت دیگر اینجا
بماند در قهق شراب میاندازد و باز رستم پشت سر هم میفرماید
شراب بیا و رید مستخدا من تعجب کردند که این همه شراب را کجا
جامد بده از این طرف سرداران مست شدند موقع خوابیدند
از گرسا اجازه گرفتند رفتند برای خوابگاه خودشان گرسا
از در عمارت آمد بیران که برود برای خوابگاه و آشپز
چشم اش در ایوان عمارت افتاد بر رستم از جای حرکت کرد گرسا
به مستخدا من سفارش کرد که کاملن از اینجا پزیرانی بنماید
مستخدا من عرض کردند قربان خیلی شراب میخورد فرمود هر قدر
میل دارد از او مطایقه بنماید رستم بهب ظاهر اظهار ممنونیت
کرد ولی در باتن گفت بکوتوری بگو شربت که در داستانها بنویسند
گرسا رفت برای خوابگاه رستم نگاه میکند خوابگاه او را معلوم
کرد که عوضی نرود بعد به مستخدا من فرمود شراب و کباب بیاورد
شراب و کباب زیادی برای رستم آوردند و رفتند برای استراحت
تمام خسته بودند تمام خوابیدند صبر شده بود رستم حرکت کرد رفت
بشت در اطاق خوابگاه گرسا رتازه چشم گرسا را گرم خواب
شده بود رستم در نزد گرسا بیدار شد گفت کیستی رستم فرمود
رافع ترکستانی بلند شو جواب نامه را بده میخاهم بروم بنگار
بن سپرده زود برگرد گرسا عرض کرد مگر شراب زیاد خورد
جوان اینجا جای جواب نامه نیست برو فردا در عمارت من آم
و جواب نامه را با انعام تو را میدهم رستم قدری صبر کرد تا
چشم گرسا را گرم خوابشده و مرته در نزد گرسا از خواب بیدار
شد عرض کرد کیستی رستم فرمود رافع ام حرکت کن جواب نامه را
بده میخاهم بروم عرض کرد سردار چرا سرداران ترکستانی
این حال را دارند مگر خدای نکرده دیوانه شده فی بر وقت
کن صبح میایم در عمارت جواب نامه را با انعام میدهم باز
خوابید رستم قدری صبر کرد تا چشم گرسا را گرم شد باز برگرد

گرگ از خواب بیدار شد عرض کرد کیستی چو اینکذاری راحت باشم رستم
فرمود حرکت کن اگر وصیت داری بکن میخوام بکسره بخانی که دیگر از
خواب بیدار شوی میخوام از صدمه دنیا راحت بشوی که گرگ را
یکمرتبه بدنش لرزید عرض کرد کیستی چه میگوئی رستم فرمود رستم
تشریفت بلند شود در بازار کن که یکمرتبه گرگ را از جا داشت شد
دست بشمشیر در بازار کرد رستم وارد خواجگاه گرگ را دست
گرگ را با بصر شمشیر علم شد برای فرق و تارک رستم در فرود آمد
رستم پنج بجه بلفک آسار از کرد بند و ستش را گرفت بادت
دیگر روی گریبان او را گرفت گرگ را هم روی گریبان رستم را
گرفت هر دو تیکانش بر آمدند توری نکشید شمشیر از دست او
در آورد پس از نیم ساعت تلافی رستم قد و قامت گرگ را را
سر چنگ علم کرد تراب بیزان منفرد وسط عمارت زدش بالای
زمین بامیل را نو بند گذارد میان خنای سبزه اش بایک دست گوی
زغ بادست دیگر پس کردش را گرفت و گهای کردن را شل
سخت کرد و سر را بزرگ و ریش از قلع بدنش سوار و بغه زد
و دست بشمشیر از در عمارت زد و بران که از صدای بغه رستم
و صدای گیر دار سرداران گرگ را بخیر وادار شدند دست بشمشیر
رستم را ماهره کردند رستم برق شمشیر گذاشت در سرداران
گرگ را بقدر چهار صد نفر از آنها را کشته و زخمی کرد و مابقی آنها
امان آمدند رستم آنها را امان داد و فرمود بروید بالای بام عمارت
آتش روشن کنید رفند بالای بام عمارت آتش روشن کردند
رونی از آفتاب بالا بر آمده بود که چشم شیر از زابلی دید از
بالای دژ گرگ را و دو بر آمد آمد خدمت گودرز قزاق را عرض
کرد که گودرز و قایق را بزال عرض کرد فرمان کوچ دادند شیخ
کوچ از اردوی زابلی صد کرد و دوازده هزار سواران زابلی
پاشان وقت بملقه رکاب مرکها سوار شدند زبال و گودرز
سوار شدند از جلو دست بشمشیر با دوازده هزار سوار
رفتند برای دژ گرگ را بیکوقت رسیدند که پنجاه هزار سواران

سواران دژ خیر وادار شده بودند بتقاضی خون گرگ را و دور رستم را ماهره
کرده بودند رستم سرگرم جنگ بود که گودرز زبال و سواران زابلی
رسیدند زدند در سپاه گرگ را جنگ مقلوبه شد ۴۳ ساعت
جنگ مقلوبه بود بعد از بیست و چهار ساعت سپاه گرگ را
شکست خورد و ند چایج کمان ساز با یکصد سپاه زر و جواهر زیاد
برداشت شبانه از قلع فرار کردند بقدر بیست هزار نفر آنها
کشته شدند یکصد از سرداران آنها گرفتار شدند مابقی علم های
سفید سر با کردند و خود پاشان را بیزه باز زدند و امان آمدند
با مرز زبال بیدق ایمان وسط میدان دژ سر با شد مردمان دژ و
سوارانیکه امان آمده بودند جمع شدند زیر پیدق امان زبال
با رستم اسلحه شان را از خود رختند زابلی با آنها را خلع اسلحه کردند
زر و جواهر کینه با سهای دیبا و اسلحه کمان های چایج و آنچه
این چندین ساله مال مردم را بزرگ کردن کلفتی از مردم گرفته
بودند تمام را رستم بدست آورد با این سرداران باقی که
دست گیر کردند تمام را رختند روی قلعه اراده و بار بر
شدند با و اسلحه با کردند زبال خاست دژ را آتش بزند گودرز
نگذرارد بکنفر از سرداران ایرانی آنها به حکومت گذاشتند و
قلعه را مسخر کردند و نیزم دادند بدست او سپردند نامه و دژ
نامه های جنگ و رایرت قزاق را را نوشتم دادند برافعی
از جلو فرستادند در استخف فارس خدمت شاه منوچهر
بعد خودشان با تمام زر و جواهر و اسلحه ای که از دژ گرگ را
بدست آورده بودند با اسیرها حرکت کردند برای پای
تخت شاه منوچهر خبر منوچهر رسید از مزمون نامه مطلع
شد امر کرد آنها را استقبال کند رستم را با زال و امیر گودرز را
با سپاه زابلستان را استقبال کردند با احترام آنچه تمام تر
انهارا و ارد کردند سپاه و اردوی زابلی بیرون کشید فرود
آمدند زر و جواهر با اسیرها و سرگرگ را را و ارد شهر کردند
مردمان شهر بیت و بلند را گرفته اند تماشا میکنند و در جوق
رستم دعا میکنند اسیرها را وسط میدان شهر بازداشتند رستم
زال و گودرز و زر و جواهر رفتند برای بارگاه سلطنتی رسیدند

رسیدند در اردک سلطنتی زرجوار و اسلحه را با قلنگ با در میدان
 اردک گذاردند و رفتند برای بارگاه رسیدن در پارگاه پرده
 قزق بارگاه بعقب رفت اول زال بعد کورد و بعد رستم وارد
 بارگاه شدند برای آنها خبردار کردند زال و کورد ز شربت ادب
 بجای آوردند جا معلوم شد نشستند بعد رستم دست ادب بپوشید
 پای عزت برفت کورد زبان بحد و سنا کشود شربت ادب بجای آورد
 ز ابرت جنگ کورگ را را شفا دان بعضی شاه رسانید شاه متوجه
 بسیار خوشوقت شد امر کرد قاشیه از بالای او رنگ قورگی برداشته
 رستم نشست امر فرمود تمام زرجوار را ببرند در خزان و قبض
 او را با سیم رستم صادر کنند و به خزان و دار امر فرمود که قاتی خزا
 نه دولتی نگیرد بعد امر فرمود آنچه اسلحه آورده اند تهویل اسلحه
 خزانیه دولتی بدهند و برای رستم فرمانی بزم دادند سفره بزم شاهانه
 گسترده شد چینی معطی گرفته بعد از یک هفته جشن و رگزار شد
 رستم از شاه خارش کرد اسیرها ایراک از دژ کورگ را آورده بود
 وند تمام را شاه متوجه برستم بخشید و آنها را مرخص کرد و بعد
 شاه متوجه آنچه زرجوار از قلنگ و اسفند بار و قلنگ کورگ
 رستم آورده بود تمام را از خزان آوردند تمام را بشوق تمام و میل
 بخشید برستم فرمود تمام این زرجوار که از این سه قلعه آورده
 تمام مال خودت یاداش زحمت و خدمت پادشاه کشیده می برای
 مین و وطن عزیز رستم میخواست قبول نکلند ولی دید امر با شاه
 است نمیتواند بخرد کند ناچار قبول کرد ولی عرض کرد شهریار چون
 نظر تو بخیر و مرحمت با جان نثار دارد البته امر ملوکانه شهریار
 است که طاعت میشود ولی دارائی و تراشیدن فدای ساداتی شهریار
 و مین عزیز است و دعای خیر هم و طنان عزیز است شاه و
 امیران در حق رستم دعای خیر کردند بعد رستم اجازه مرخصی
 خواست شاه زال و کورد و تمام سرداران و سپاه زایل را
 هر کسی را مطابق لیاقت خودشان مخلص بخلعت نمودند
 و اجازه مرخصی دادند رستم تمام این زرجوار را با کورد
 تا یکفرنگ است است و شتر نیز با کورد و زرجوار را با کورد
 بود تمام حرکت داد با سپاه زایل آمدند بطرف زایل
 رسیدن زایل

رسیدن زایل رستم قلعه مهکی را بنا کرد و آن زرجوار را برادر
 انقلع برای خودش زنجیره و کنج کرد و نیز زمین گذارد و برج
 مهکی روی آن کنج بنا کرد که دست کسی بان زرجوار هرگز
 سه کورد برستم فرمود فرزند جوان این زرجوار را نیز دی
 بخزانیه زال رستم عرض کرد پدر کورگ مال کورگ برستم بخزانیه زال
 این زرجوار مال ایراک است مبادا که در دهر ویرستی و
 مصیبت بود پسیری و نیستی میخواهم این زرجوار را بماند
 خدای نگرده اگر بیکدوی ایرانی اندازد یا پیش آمدی
 کرد یا کوفتی برای مردمان ایرانی شد یا جنگ معطی
 روی دادان روز به صرف ایران برسانم یا اگر بیکدوی
 پیر شدم قوه خدمت بوطن نداشته باشم یا این و ج
 خدمت میهن و وطن عزیز خود بنمایم از شنیدن این
 حرف کورد ز خوشی نمود شد و در حقه رستم دعای خیر
 کرد تمام شد داستان کورگ را این چای کمان ساز
 بسم الله الرحمن الرحیم

داستان مجبرتش بار در یابی
 و کشتن رستم او را بدریابی

مذنی گذشت روزی زال در داسای زایل در ایوان
 گر شاهی نشسته اند که تمصل دارند دارند و
 شربت ادب بجا آورده و عرض کرد در هند رستم معراج
 شاه مالیات نگیرد هند زال فرمودند برای چه عرض کرد
 نامه داده که من بیا درم خدمت شما دوست در بقل
 کرده لوله را در آورده تقدیم کرد دادند زال گرفت مطا
 لعه نمود در معراج شاه نوشته است که مدت سه
 سال است که در دریای هند و ستان جانوری پیدا
 شده که تصویرش را با نامه فرستادم که ملاحظه بفرمایند
 این

این جانور سالی یک مرتبه می آید تمام گاو و گوسفند های ما را بلع
 میکنند بعد وارد جنگل های هند میشوند و از هر دم حرارت دهن
 این جانور تمام درخت های عدویه خشک میشوند و این جان
 نور تمام مردمان هند را مجاره کرده تا تصویر این جانور را
 دیدید یا صرف نظر از مانیات یا بیا شد برای علاج اوزال و
 گو در زبایزگان زابل مجلس آراستند که تکلیف چی است
 نجد از فکر های زیاد و مصیبت بینی گو در ز فرمودند که
 این نامه را با تصویر و ابرت قزایا را به هید بپزند بای
 تحت خدمت شاه منوچهر بر توری که او صلاح بداند آن
 خوب است تمام تصدیق کردند حرف امیر گو در ز را بعد
 نامه و صورت را برت و تصویر منوچهر را دادند بر افق برد
 خدمت شاه منوچهر شاه منوچهر با کل اولیای امور در
 دربار گاه سلطنت نشست بودند که رافع رسید بدربار
 گاه اجازه ورود گرفت وارد شد شربت ادب بجای آ
 ورد و دستش نامه را تقدیم کرد و همراه عنوان نامه
 گشودند مطالعه کردند از مضمون نامه مطلع شدند بعد
 تصویر منوچهر را دیدند تمام تعجب کردند که خداوند تبارک
 و تعالی اینی خلق کرده است شاه و تمام امیران از
 هیت این جانور خوف کردند چون تا بهال چنین جانو
 را برانندیده بودند شاه منوچهر نگاهی با طرافت بار
 گاه کرد و فرمودند امیران ایران یک نفر جوان مرد که از این
 جانور منترس برود در هند این حیوان را بکشد و این ظلم
 را از سر مردمان هند کوتاه کند دفعه اول کسی جواب
 نداد و ترسیدند دفعه دوم قد و قامت طور بن جشید از
 جا علم شد وسط بار گاه بخاک افتاد و دو طلب کشتن
 منوچهر شد

دو طلب کشتن منوچهر شد طور این جشید پیر مرد بود و شاه زاده
 قدیم ایران بود و در طیار اندازی بسیار ما هر بود شاه منوچهر
 با و اجازه داد طور این جشید کار بینی کرد و با دوازده
 هزار سوار حرکت کرد و بطرف هند منوچهر به معراج شاه رسید
 طور این جشید را استقبال کرد با احترام وار و چند شدند
 پزیرائی کامل از طور و دوازده هزار سپاه ایران کردند چند
 ی در هند ماند تا نزدیک آمدن ان هیوان طور این جشید و
 داد جلود را سنگل خاکی تهیه کردند و جشید آمد طور رخت پشت
 سنگل خاکی نشست همان را سید دست گرفت طیار در هر گمان
 گذارد از سید بکفر سنگل دریا که ان جانور بدیده آمد تا لب
 دربار رسید بقریب چهار صد تنگه طیار با و زد و تمام طیار ها
 با و شور و یکدانه از طیار های طور خطا گرفت ولی هر به باد
 کار نمیکرد بدن ان هیوان مثل دیوار چندین طیار ها را و امیزد
 و با و کار کرد تا رسید لب دریا طور را دیدند قلاج نفس
 انداخت تمام خاک های سنگل مثل بار و ط از نفس او
 با شد و قلاج نفس انداخت بهر کل طور این جشید واد
 را کشید بکام و کا و گوسفند هر چه تپه دریا بود بکام کشید
 بلع کرد و سرش برگشت به دریا و رفت اردوی جشید
 عزادار شدند و شکست خورده برگشتند در ایران آمدند
 پای تحت خدمت شاموچهر قزایا را عرض کردند شاه منو
 چهر پیشان شد و امر کرد تمام شهر را سیاه پوشی کردند
 و تمام خلق برای طور این جشید عزادار شدند و ختم گذار
 دند چهل روز تمام عزاداری کردند پس از چهل روز عزاداری
 ختم را بر حیدند بعد شاموچهر امر فرمود نامه نوشتند برای
 زابل انزال و بزرگان زابل که نامه شما و تصویر منوچهر که آمد
 پای تحت طور این جشید دو طلب کشتن ان جانور شد و در
 در هند طیار ان جانور شد

در هند طبعه ان جانور شد نامه را بهر شاه رسانیدند و دادند بامیر
 کرکین رفت بجهت زابل رسید خدمت زال شربت ادب بجا آورد
 و نامه را داد و بدست زال مهر از عنوان نامه کشید و مطابق نمودند
 از مضمون نامه مطلع شد پسر شاه زاده تور بسیار غمگین
 شد که میر کو در ز زال ورستم با چند نفر از بزرگان نامی زابل
 حرکت کردند آمدند بای تخت خدمت شاه منوچهر بعد شاه
 منوچهر امر فرمود منشیان نامه نوشتند بتمام مملکات آن
 خاک ایران از چهار صد و چهل و چهار قلم رو ایران آنجا کرد و دست
 دست بود تمام را شاه خواست تمام آمدند بای تخت غمی
 مت شاه منوچهر امر و ز شاه منوچهر در بارگاه جیشیدی با او
 تحت سلطنت جیشیدی جلوس فرمودند تمام ایران و گردن و
 و سرم دست دان ایران تمام دور تا بدور بارگاه بالای او
 رنگها نشستند شاه منوچهر امر فرمود تصویر حج را آوردند
 در بارگاه تمام گردان ایران دیدند و تعجب کردند و تمام خود
 کردند شاه نگاه دور تا بدور بارگاه کردند فرمودند کرد
 مردان ایران یکدیگر را در خواست که از این جانور نترسد برو
 و هند این جانور را یکشد و این دست ظلم را از سر مردمان هند
 کوتاه کند کسی جواب نداد هیچ کس جرئت نکرد تمام سکوت
 نشستند دفعه دوم شاه فرمود کرد و مردان ایران یکدیگر مرد
 خواستم از کشته شدن نترسد برو و در هند این کوه ظلم را از
 سر راه مردمان هند وستان بردارند قد و قامت رستگار
 جا علم شد میان بارگاه دو طلب کشتن بجز شد زال حرکت
 کرد بک درشت کشیده نزد بصورت رستم و گفت فصوله
 این همه کرد در بارگاه نشستند تو میخواهی خود را بکشتن
 بهی رستم خیلی خجالت از شاه و گردان ایران کشید سرش را
 از خجالت بزمرا انداخت و از در بارگاه آمد بران سوار بکر
 شد آمد بطرف زابل باین خیال که خود را تا بود کند بعد از
 آمدن

بعد از آمدن رستم کو در ز زال حرکت کرد از شاه اجازه مرخصی گرفت
 عقب سر رستم آمد که با و بر سر نیاد خودش را جلالت کند شاه شو
 بهر بسیار از زال بدش آمد و دل گیر شد پرخاش کرد بزوال که چرا
 رستم را خجالت دادی حال که میتوانی بروی این جانور را بکشد
 زال دید شاه مکرر شد از ناچاری دو طلب کشتن بجز شد و
 سان سپاه دید باد و از ده هزار زابل پیچیده هزار عراقی و
 بجازی باسی هزار سپاه کاربستی کرد باد سگاه تمام حرکت
 کرد برای هند و کشتن بجز از این طرف رستم با حال پرخاش آمد
 زابل نزد مادرش روداد و دید رستم خیلی بیگانه و مکرر دست
 فرمود فرزند چرا پرخاشی رستم و قانع را برای مادرش تعقیب
 کرد و عرض کرد پدرم مرا جلو گردان ایران و برادر شاه منوچهر
 خجالت داد و دیگر در عالم زندگانی میخواهم بیزدان پاک خود را
 خواهم کشت مادرش بنا کرد او را نصیحت کردن که فرزند
 پدرت ترا زده اهمیت ندارد پس از نصیحت بسیار
 رستم سوار شد رفت بطرف شکارگاه روداد و در شکار
 بیش افتاد که نیاد رستم خود را تا بود کند در این فکر بود که
 کو در ز رسید از روداد سوال کرد رستم نیامد روداد گفت
 آمد ولی رفت بطرف شکارگاه و من بجز از آن دارم که
 فرزندم خود را بجلالت برساند کو در ز تعاقب رستم آمد
 در شکارگاه از این طرف زال باسی هزار سپاه رسید روداد
 به عرض کرد چرا رستم را خجالت دادی زال فرمود برای اینکه
 تمام گردان ایران در بارگاه ایران نشستند در آنجا خود
 را پیش میاندازد و از پس که سر نترس دارد و با کمال رفت
 روداد به عرض کرد رفت در شکارگاه خود را تا بود کند
 زال فرمود کو در ز چه شد روداد به عرض کرد عقب سر رستم
 رفت زال فرمود پس خوف بکن چون کو در ز عقب او
 رفته است نمیکند او را از او جلو گیر خواهم کرد و خواص جمع
 باشی

خواطرت جمع باشد بعد زال سفارش زیاد برودا به کرد که فرزند
را نصیبت کنی که انقدر غم مقهور نشاید پس از سفارش زیاد
باسی هزار سیاه حرکت کرد بطرف هند از این طرف کوه در
یکوقت در شکارگاه رسید برستم که میخواست خود را انتحار
بنماید که کوه در از دور نعره برآورد که فرزند چه ملکوتی صدای
کوه در ز خورد بگوش رستم مادی ایستاد کوه در زنا کرد رستم را
نصیبت کردن رستم عرض کرد پدر کبر زال مرا نجات داد
آبروی مرا وسط بارگاه جلوساه و امیران ایران ریخت
دیگر این زنده گانی پدر من بخود و خود را نابود خواهم کرد
کوه در فرمود فرزند اگر برای پدرت زال ملکوتی رفعت
خند بجهت کشتن پیردانی رستم خوشحال شد عرض کرد
پدر زاست ملکوتی فرمود پیردانش شمشیر جوان مردان
عالم باسی هزار سیاه رفت بجهت هند و کشتن آن جانور
رستم بسیار خوشوقت شد و عرض کرد پدر کبر من بایست
طلاقی این نجاتیک زال بمن داده در بیاورم بکفر عرض
دارم اگر قبول کنی که هیچ اگر از من نیزیری بار و اخ کرش
سب خود را میگویم کوه در فرمود چه ملکوتی حرفت چیست
رستم عرض کرد باید مرا ببری لب در بای هندوستان تا
بینم این پدرم زال با تمام این ادعا چگونه حیرت میتواند
بکشد بر چه کوه در را و نصیبت نمود که فرزند پدرت بود
مانعی ندارد رستم قبول نکرد عاقبت کوه در زناجاوشد قبول
نکرد و رستم را از شکارگاه آورد در شهر زابل و تمایز
بما در شن رودا به گفت که رستم چنین اراده دارد و او به زبان
نصیبت

زبان به نصیبت رستم کشد و آنچه نصیبت برستم کرد که زال پدر بوده
مانعی نیست رستم قبول نکرد عاقبت کار بینی کردند با کوه در
دوید و حرکت کردند بطرف هند رستم بکوه در عرض کرد از یکطرف
برویم که زودتر از زال برسیم بجهت کوه در چندین مرتبه بجهت
آمده بود راه های هند را کاملن بلد بود که از کدام طرف
بیایند که زودتر از زال برسند از راه نزدیک تری رستم را
آورد بطرف هند از آن طرف بعد از آنکه بچه طور
این جبهه را بکام کشید معراج شاه هندی اعلان داد
تمام دنیا با تصویر پیردانش فرستاد که مردمان دنیا بداند که
پیر حیوانی در دریای هند وستان پیدا شده هر کس که
بتواند این جانور را بکشد و مردمان هند را از شد این
پیروان نجات دهد هفت سال تمام مالکات هند باو
تعلق میگرد و اسم او شیاعت در تمام عالم طبطب خواهد
شد این صدا در تمام دنیا پیچیده شد آنچه شاه وارث
و آنچه کرد و شیاه و آنچه امیر و امیرزاده و سیدکش در تمام
دنیا بود حرکت کردند بطرف هند بعضی ها برای اسم
رستم بعضی برای دخل و نتیجه و بعضی ها برای تماشا هر
کس در عالم سیرش شنید اشش میبهرند آمدند بطرف
هند و از طرف تمام سلاطین های دنیا نماینده باد و برین
های اکاسی آمدند عرض کن از رستم و کوه در
در راه شب و روز با هم میآمد میرسیدند بکوه و دره
و دشت یک یک رستم از کوه در میرسید که این جا کجا
است کوه در اسم های آن کوه و دشت و دره را ترا
ی رستم میگفت که این کوه در ازاد و این دشت سنجاب
و این دره ماکو است تمام رستم میرسید و کوه در هم
میگفت تا روزی رسیدند به رینگ که میان دو کوه
بسیار محکم بود

که میان دو کوه معظم است از گوردوز سوال کرد که اینجا
 کجا است گوردوز فرمود اینجا تنگه باژگینان است رستم
 عرض کرد تنگه باژگینان یعنی چه گوردوز فرمود یعنی هر کس
 که از این راه برود و به هند اینجا که میرسد اگر سوار باشد
 هر یک دو اسبی اگر پیاده باشد هر یک یک اسبی
 باید باژ راه بدهند و از اینجا رزیدند و الا تنگه را نرند
 بشود رستم عرض کرد از ما هم بگیرند گوردوز فرمود از بد
 شما هم بگیرند رستم عرض کرد راه دیگر نیست که ما از
 آن راه برویم گوردوز فرمود غیر فرزند همین یک راه است
 و باید هر یک دو اسبی یا ژبد هم والا تنگه را نرند برویم
 رستم عرض کرد دیول چه بگیرند گوردوز گزمووند دیول زور
 و گردن کلفتی و باج راه در این صفت بودند که دو نفر سوار
 آمدند برابر گوردوز و رستم گفتند چهار اسبی بدید گوردوز
 دست در جیب کرد که چهل اسبی باژ راه را بدید
 رستم صدا کرد گفت بیایند از من بگیرند دوست در
 جیب کرد گوردوز سوار با گفت فریب او را نخورید بیایند
 من بشما بدیم رستم نگذاشت هر چه گوردوز میخواست چهار
 اسبی را بدید و رستم نگذاشت و صدا کرد گفت بیایند
 از من بگیرند دو نفر باژگینان آمدند نزد رستم که باژ
 را بگیرند رستم دست دراز کرد گفت بگیر تا آن گوار
 بخاره دست دراز کرد که چهار اسبی باژ را از رستم
 بگیرد که رستم با یک دست سیم را دراز گرفت داد
 بدست چپ با دست راست با یک دست زد به
 شش مقز سرش فرو ریخت بکنفر آنها را کشت بکنفر
 دیگر فرار کردند و رفت نزد خاقان الجین قزایار عرض
 کرد خاقان الجین باد و از ده هزار سوار آمدند که
 ببند گیت

که ببند گیت این جوان که با یک دست سوار او را کشت از این
 طرف گوردوز فرمود فرزند چرا این سوار را کشتی و نگذا
 شتی چهار اسبی باژ را بدیم سالم رد بشویم کار خود
 ترا عقب انداختی بال این سوال کرد رستم خبر خاقان الجین
 میداد و او با سوار می آید چه جواب خواهی داد فرزند
 خاقان الجین بسیار شجاع است رستم عرض کرد بدید
 کبر مادر در هر نژاده است پسر را که بتواند از من
 باژ بگیرد من به یک بن کوه زاده و اسفند با را این رخا
 و کرگزار این چای کمان ساز باژندادم خاقان الجین
 گیت که از من باژ بگیرد تسل او را قطع میکنم گوردوز
 فرمود فرزند خاقان الجین از این جا که تو میگویی شخا
 رخ تراست در این صحبت بودند که خاقان الجین با دوا
 زده هزار سوار آمدند راه را بگوردوز و رستم
 چشم خاقان الجین بقواره رستم اقدامات پسکل رستم شد خنجر از
 تناسب او تعجب کرد بان قزای بقل بندان یک کلاه
 ترمه شال خلیل خانی دین در تمام عمر جوان باین قواره ندیده
 رستم هم از قواره خاقان تعجب کرد و تسل کناره کوه سوار
 کوه پیکر بر کس کوی رخ را تنه سفاداده کنگه های درود
 مثل دم شیشه پیرا ز بنا کوش در رفته غرق در یکصد و چهار
 ده بارچه آلات رزم از رستم سوال کرد جوان برای چه سوار
 مرا کشتی رستم گفت برای اینکه از من باژ خواست منم
 ادرا ادب کردم که تو بدانی هنوز از کشتن عدم بار سوار
 وجود نرسیده جوانیکه بتواند از من باژ بگیرد بعد از حرفها
 ی زیاد کارشان بر زم رسیده دست بستمیر آمد بطرف
 رستم پنج پنج بکنک آسای رستمی دراز شد دست
 از خاقان الجین گرفت شمشیر با سانی از دستش بران
 کشید



پیران کشید بر تاب بیک طرف بجه مردانیه رستم دراز شد پیوده
 لاگه زنجیر خاقانلیجین را گرفت سرش رفته برقه ناخن نخره
 زردیزدان پاک قد و قامت خاقانلیجین آمد سر چنگ مردان
 رستم خاست او را بنزد بالای زمین که با دست راست زرد
 بالای شانه رستم و عرض کرد جوان آزادم کن تا زنده ام با تمام
 سیاه و رستم ترا بنده ام رستم او را با احترام گذاشت و بالای زمین
 پیاده شد پیشانی هم را پیوسته اند و خاقانلیجین دست رستم
 را پیوسته از روی راستی و حقیقت خودش با سیاهش اطلاع
 عت رستم را قبول کردند بعد رستم را آورد در روی خودش
 رستم دیده دو ازده هزار سیاه چادر هر چادری مال یک سوار
 تمام زنده خیلی رستم خوشوقت شد دید همان و سائل که رستم
 میخواهد با این آورد و جمع است با امیر کوردوز و اردو سوار
 خاقانلیجین شدند خاقانلیجین برای آنها فرمان بزم دادند
 چیری بزم گسترده شد چند جام شواب که خوردند قدری
 سرشان از پاده ناب گرم شد خاقانلیجین از رستم سوال
 کرد در او را اسم شما چیست با اشاره کوردوز رستم فرمود
 اسم من خاقان است خاقان البحرین بسیار خوشنود شد
 عرض کرد خیلی خوشد جوان چندی من خاقانلیجین بودم حال
 واکه از شما کردم شما خاقانلیجین باش و تمام اردو و جستی
 خود را واکه از برستم کرد رستم شد خاقانلیجین رستم هم
 برادری با او داد و فرمود خد کشما سوار کل سیاه با کل
 خاقانلیجین قبول کرد رستم امر فرمود یک دست لباس خا
 قانلیجینی برای من تهیه کنید بزودی یک دست لباس
 خاقانلیجینی بقواره رستم تهیه کردند رستم بتن کرد شد خا
 قانلیجین

شد خاقانلیجین بعد رستم فرمود چون شما نیست بمن بزرگی
 فرمودی و اطاعت مرا قبول کردی خداه کسی صورت
 مرا ببیند و مرا بشناسد اگر من شناخته بشوم احترام تو
 از بین میرود باین جهت نباید کسی مرا بشناسد خاقان
 البحرین از مقصود رستم بی اطلاع بود عرض کرد هر تو
 ریکه بفرماید البته اختیار با شما است اطاعت
 میشود رستم امر کرد و دوز و پوش آوردند یکی رستم یکی
 کوردوز زدند که صورت بعد مشغول بشد آب خوردن شد
 رستم از خاقانلیجین سوال کرد سوار از طرف ایران
 سیاه و سوار بی طرف چند نفر قتل عرض کرد و در چند
 قبل طور این بنشیند با دوازده هزار سیاه رفته بی طرف
 همد برای کشتن بجز آتش بار در باقی ولی از قرار معلوم توان
 است بجز را بکشد و تمام آن میتوان شد و بجز او را بکشد
 سیاه او شکست خورده بی سوار برگشته بی طرف ایران
 ولی بعد از او هنوز کسی نمانده سوار و زان این شکست
 گذشته پیش خوانند که تمام این کوردوز رسیده رستم امر کرد
 دو ازده هزار سیاه چادر را از دو طرف زدند و آتش کوه کار
 شش هزار سیاه چادر در دامنه یک زدند شش هزار دانه
 یک کوه زدند رستم خودش با چند سوار سواره آمد جلو پیش
 خانی زال را جلو در گند گرفت بر هام این کوردوز فرمود این
 اردو مال کیت رهام عرض کرد مال زال زور با سی هزار
 سیاه میرود بی طرف همد رستم فرمود برو نزد زال بگو خا
 قانلیجین میفرماید باید شکست هزار شدنی با زبیدی
 تا یکتارم از میان این تنگ رد بشوی والا نمیگذارم ازین
 جا بر کرد رهام سر مرکب را بر کردانید آمد خد ملک زال
 عرض کرد یک سوار رو بسته مثل یکباره کوه با چند سوار
 سیاه پوش آمده جلو تنگ سوار راه را بسته و میگوید سی
 هزار

و میگوید سی هزار سوار داری باید شصت هزار اشرفی باشد
 ششصد بی تا یکصد ارم از وسط این در بند رویشید و الا
 یکصد ارم رویشی از همین جایا سپاهت بر گرد و روب ایرا
 زال فرمود برو نزد خاقان بجزین یکوزال میگوید من هر وقت
 از این راه می آمدم با هزاره می نمودم ولی حال از طرف
 شاه منوچهر با سی هزار سپاه معمر رستم میروم در مده
 برای کشتن حجج در یائی با ژنید هم بهام آمده خدمت
 رستم و قایم را عرض کرد که زال این طور میفرماید رستم
 فرمود برو خدمت زال بگو از طرف هر کس معمر رستمی
 بمن مریوت نیست یا شصت هزار اشرفی با ژنید
 باید بدی یا بر گرد ارم نیست بروی حجج در یائی بکشی
 یا حاضر جنگ باشی بهام از برای عرض کرد خیلی شجاع است
 چاره بزر نیست این طور میگوید زال ناچار شد حاضر
 جنگ شد با سپاهش برابر تنگ مقابل اردوی خاقان
 البحرین فرود آمدند که در زبالای کوه سار سوار مرکب
 ایستاده و تماشا میکند طبل جنگ از طرفین خورده شد
 با زبال بهام این گود را آمد میدان سر سواره کشیده از
 دست رستم خورد دید هر یک تپیدند از میدان برگشت
 آمد خدمت زال عرض کرد این خاقان بجزین بسیار شجاع
 است کسی هر یک او نمیشود هیچ چاره نداری بفرار
 اینکه سش هزار اشرفی با ژنید ششصد بی یا از رفتن
 بخند صرف نفر کنی زال بگریستن فرمود جنگم گر کنی عرض کرد
 هیچ چاره نیست بفرار از آنکه یکماه از او کلهت بجای
 و بفرستی در زبال رستم بیاید که در این موقع از یکطرف
 بیابان

از یکطرف بیابان گرد شد از گود و دل گرد و کله بهرام
 کلیمه گوش با ۲۴ هزار سپاه نمایان شد این بهرام کلیمه
 گوش از نسل ضحاک مادر دوش است با بیست و چهار
 هزار سپاه میآمد بطرف زابل که تقاضا خون گگ و اسفند
 یار این رخام را از رستم بکشد رسید از دور سپاه زال را
 دید خبر با و دادند که این اردو مال زال پدر رستم است بطرف
 ف خند میروند بهرام کلیمه گوش پیش خود خیال کرد که حال
 خوب شد سواره زال را میگریزم او را میکشم و سپاه او را
 شکست میدهم بعد میروم زابل بگریستن رستم را بهم میکشم
 که تقاضا خون دو پسر اموی خود گگ و اسفند یار را
 از زال و رستم کرده باشم باین خیال با بیست و چهار
 هزار سپاه مغربی برابر اردوی زال فرود آمد و برای زال
 اعلان جنگ داد زال فرمود حالا خوب شد مردم از این
 باغ بری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد هنوز تو
 ب خاقان بجزین رانده این پیدا شد که بهرام کلیمه گوش
 فرمان طبل جنگ داد زال فرمود جواب بزنید زدن بهرام
 سوار گگ مقابل سپاه زال با سپاهش سف نظام
 بست و خودش آمد وسط میدان رو کرد سپاه زال و گگ
 نعره بعد اساکشید که ای زال زربدان و آگاه باش من
 بهرام کلیمه گوش نسل ضحاک مادر دوش هستم با بیست و
 چهار هزار سپاه از مغرب زمین حرکت کردم میروم برای
 زابل تقاضا خون دو پسر امویم گگ و اسفند یار بست
 رستم را بکشم حال آمد میدان اول ترا میکشم و سپاه را
 شکست میدهم بعد میروم زابل نسل رستم را کتف بنمایم این
 خورده حال رستم فهمید که این کیست که زال فرمود یک نفر برو
 میدان زبانی این تا جوان مرد را کوتاه کند شمشیر زدن زبانی
 سر میکش بر کشت خدمت زال اجازه میداد حاصل کرد
 آمد میدان

آمد میدان با بهرام کلیم گوش مقابل شد بهرام کلیم گوش
نی از دست شیر زاده زابلی کشید دست شیر زاده رفت
بقبضه شمشیر علم شد برای فرق و تارک بهرام با
ساتور زدی به بند دست شیر زاده زابلی شمشیر گمان
کرد با ساتور گذاشت با لای خود شیر زاده او
را کشت چون رستم خیلی با شیر زاده علاقه داشت
و نیادر نظرش تیره و تار شد هملت نداده زال
دیگری را بعد از آن روانه کند آمد بهرام بهرام کلیم گوش
عنان کرک را کشید بهرام از رستم سوال کرد کیستی
فرمود هر یف تو خاقان بلجین رستم بهرام عرض کرد
من با شما طرف جنگ شستم من با زال و فرزندان
رستم جنگ دارم رستم فرمود اگر با زال و رستم جنگ
داشتی میرفتی زابل چون اینجا سواره بر زال گرفتی
هر یف میدان تو من رستم بگردد تا بگردیم و نی دراز
کرد برای سینه بهرام کلیم گوش بهرام نی در نی
خاقان بلجین که رستم است گرم نیزه داری شدند
تجن دهم دو از دهم رستم گلوگاه نی بهرام را گرفت
با کوشش پوست از دستش کشید دست بهرام
با ساتور علم شد برای زدن رستم در فردا آمدن
رستم با شکارگاه شمشیر زدی به بند دستش ساتور
از دست بهرام گمانه کرد که دست رستم با برق
شمشیر علم شد برای فرق و تارک بهرام کلیم گوش
در فردا آمدن بهرام تکان داد دو گوش بهرام چون
دوخته کلیم

چون دوخته کلیم آمد روی سب بهرام چون بگوش او هر به کار
نمیکرد و شمشیر رستم هم شمشیر رستم نبود شمشیر خاقان بلجین
بود شمشیر جبرنگی صدها کرد و شکست چهار تنگ شد رستم
ان با لای زین خم شد ساتور بهرام کلیم گوش را از دست
میدان برداشت با ساتور خود شن گذاشت با لای
شاهراستش تا غاشه زین کرک را درید بد زره اش
کرد از با لای زین کرک و از کون شد که سپاه بهرام
از جا حرکت کرد رستم دست با ساتور زد در سپاه
بهرام کلیم گوش که دست چپ راست زال حرکت
کرد سپاه زال کنده شد زدند در سپاه بهرام تا افتاد
رسید بجای سار مغرب یک قسمت از سپاه بهرام کشته
شد ما بقی شکست خوردند چادر سوار پرده دشتگاه
را جا گذاشتند چون ستاره بناتین لهنس بکوه و
دشت و بیابان فرار کردند زال امر کرد سپاه زال
تمام اردو و چادر و سوار پرده بهرام را قارت کردند
رستم برگشت رفت در اردوی خودش شب گذشت
رو زانید دیگر آمد میدان لغره زد و از سپاه زال
مرد خواست گفت یا شمت هزار اشرفی با زبده
یا مرد روانه میدان کن زال بهرام این کو در زار را
نه میدان کرد بهرام این کو در زار آمد بر رستم عنان
از مرکب کشید رستم شمشیر از دستش در آورد
با شمشیر خودش یک زخم به بهرام این کو در زد
چهار انگشت فرغش را درید بهرام زخم دار از میدان
برگشت گیو آمد میدان رستم شمشیر از دستش
در آورد سوار ه کشف و گیو را با کتف خودش بست

گفت بر دوزخال بگو یا باید شست هزار اشرفی باج شمشیر
بدی یا نمیکند ارم از این دو بند رویشی از همین جا بر کرد
بایران بگو همان طوری با کتف و کوبال بست آمد نزد
زال عرض کرد این دوازده یک من ارم زد دیدم اگرستم
هم نباید هر یک میدان او نخواهد شد همه خارج نمی زند
ری تغییر از اینک با شست هزار اشرفی باج شمشیر
بدی یا از همین جا بر کرد دیدم بایران و از رفتن چند یکی
صرف نفر کند زال فرمود اگر بر کردیم بایران جواب شاه
منوچهر را چه بگوئیم امیر گزین را خواست فرمود بروید
مقایل خاقان بجزین بگو زال میگوید مشک با خود بول نیاد
ده ام پس صبر کن میروم چند حجره دریا ایرامیکشم سه سال
مالیات بشت چند را میگیرم و در فراحت شست هزار
اشرفی با زر را بگویم هم اول که امیر گزین برعت نمیکرد
بیاید بر ابراه و میترسد از یک زال اسرار کرد ناچار
امیر گزین باز حجت زباید ترسان لرزان آمد میدان بر
بر خاقان بجزین که رستم است پیغام زال را عرض کرد
رستم فرمود بر دوزخال بگو خاقان بجزین میگوید قبول دارم
بشرکت آنکه یک قبض بخت و امزای خودت بنویسی
با این مضمون که مبلغ شست هزار اشرفی باج شمشیر
خاقان بجزین مشک زان زر پسر سام سوار رستم قبول کردم
که با و بدیم اندر مطالبه و قبض خود را دریافت دارم
گرمین آمد پیغام رستم را بزوال عرض کرد زال ناچار
قبول کرد و بخت مهر خودش یک غنیمت شست هزار
باز شمشیر اندر مطالبه نوشت و داد برستم و سپاهش
را حرکت داد از تنگ کوه سار کرد و رستم آمد خدمت
امیر گزین

امیر گزین دوزخ فرمود فرزند چو گری قبض را نشان امیر گزین داد
گو دوزخ فرمود فرزند این زالیک من می شناسم صید و شاد بنوی
نخا چند ادرستم عرض کرد از او میگیرم و طلائی کشید را از
زال درمی آورم نمیکند ارم اسایش داشته باشد بعد سپاه
را حرکت داد عقب سر زال آمد بطرف چاه در تنگ زال
و یک کوه هندوستان رسید یار دوی زال یک نفر سوار بر ستاد
خدمت زال که خاقان بجزین میگوید بول ما را بده قبض خود
را دریافت کن ما میخواهیم برویم کار داریم زال جواب
نداشت چند میوه را داشت باج هستی رستم نوشت
مقصود باین است که بدانی من عقب سر تو آمده ام
تا شست هزار اشرفی باج شمشیر از تو بگیرم دست از
سر تو بر نهد ارم زال بجزین و امیران ایران گفت عجب
طلب کار کردن کلفی برای مادر است شد چکن از دست
این طلب کار راحت بشویم گرمین عرض کرد هیچ باید شست
هزار اشرفی با و بدی چاره دیگر نداری زال گفت آ
خر صبر ندار و تا من و جی بدستم بیاید طلب او را بر دارم
اردوی زال از جلو حرکت کرد رستم با و داد ده هزار سپاه و سپاه
در عقب سوار دوی زال رفتند بجزین چند تا رسیدند نزد
یک و شست سلماسیه هند خیره پسر سلماسی رسید که زال
فر با سی هزار سوار میاید بطرف هند برای کشتن چو رستم
بار در یاقی و خاقان بجزین شست هزار اشرفی از او باز
گرفته انهم چون بد رستم بدست گرفت شتاب گشته شده بود
سان سپاه دید با بیست هزار سپاه آمد سر راه زال و
پیش خود گفت چه چیز من از خاقان بجزین کم تر است که از
زال شست هزار اشرفی باز گرفته پیش خانیه زال رسید
بدست سلماسیه فرمطوس هندی پسر سلماسی با بیست
هزار سپاه آمد سر راه را به پیش خاند زال بست بر مقام
این کو در پیش خاند کشت زال گفت باید سیصد هزار
اشرفی با زر راه و بول خون پدرم که بدست جدت گرفت
سب

مگر شب گشت شده دهام آمد خدمت زلال عرض کرد زلال با سپاه
مقابل اردوی فریطوس این ستماس فرود آمد طبل جنگ از طر
فین خورده شد شب گذشت روزانی دیگر دو سپاه در برابر
یکدیگر صف نظام بستند که در این موقع رستم با سپاه رسید
امر کرد و دوازده هزار سپاه چادر یکطرف دشت زدند و فر
ستاد خدمت زلال که من که شصت هزار ارشدنی از تو با تو میگردم
اگر دشمنی هم سر راه بر تو بگیرد نترس من جواب او را میدهم
که در این وقت فریطوس این ستماس آمد میدان و از سپاه
زلال مرد طلب کرد رستم رفت میدان با فریطوس برابر شد
بعد از حرف های زیاد مشغول نیزه در می شدند تعین
پژارده پانزدهم رستم شنی از دست فریطوس کشید دست
فریطوس رفت به قبضه شمشیر از خلعت غلاف کشید
و داله فرق و تارک رستم که رستم با پنج پنجه مردان رستی
سر دست او را گرفت و شمشیر از دستش در آورد و بر
تاب یکطرف کرد زنجیر فریطوس را گرفت از خانه زمین کند
سر جنگ شکست بشمشیر زد و در سپاه فریطوس کشتن فریطو
س را شکست داد تمام مال و اموال او را زلال از عقب بقا
رت برد بعد فریطوس سر دست رستم و مان آمد رستم
او را امان داد جنگ که تمام شد خاقان بزرگ فرستاد به
خدمت زلال که از همین اموال که از اردوی فریطوس
بدست آوردی حساب ما را بده قبض خود را دریافت
کن ما میخواهیم برویم زلال در جواب فرمود این اموال را
برای اردوی خود لازم دارم صبر کن هند بتو میر دازم
خاقان بزرگ گفت خبر دارم یک پیری در زابل داری رستم
نام و خیال داری دست آخر شاخ ما را با شاخ بیوت
رستم بده کنی باشد قبول دارم که در نزد فرمود زلال
را من میشناسم صد دینار بتو بدهم داد زلال حرکت کرد
بطرف هند

بطرف هند رستم هم با سپاه عقب سر او حرکت کرد و رسیدند بجهان
آباد هند خبر معراج شاه هندی رسید که زلال با سی هزار سپاه
میاید برای کشتن چو اتش با درو یائی و رسیدند بجهان آباد و خا
قان بزرگ هم با سپاه عقب سر او می آید معراج شاه هندی
با تمام بزرگان هند زلال را استقبال کردند با احترام آنچه
تمام فر زلال را و او را کردند زلال و او شد مقابل در یای هند
امر فرمود اردو فرود آمدند چادر سر برده قبه و بارگاه زلال
برابر در یای هند و ستان خورده شد الیق و از نو قدوس
سات شراب کباب تمام لذومات از طرف معراج شاه
برای زلال و اردویش آوردند اردو زکشت فر و خاقان
البحرین باد و دوازده هزار سپاه سپاه پوش و دوازده هزار
سپاه چادر و اردو شد و دانه کوه های هند مقابل دریای
هند و ستان فرود آمدند و دوازده هزار سپاه چادر در
دانه کوه خورده شد رستم بکنفر سوار فرستاد خدمت زلال
که ان دج را مرحمت کنید ما میخواهیم برویم زلال پیغام داد و صبر کن
تا بجای بگویم مالیات را بگیرم انداخت بتو میر دازم رستم
فرمود پس بیزخت بفرما عید علیق و سورات شراب
و کباب برای ما بیا و زلال فرستاد عقب معراج شاه آمد
فرمود این سپاه چادر ها که دانه کوه سار خورده شده مال
خاقان بزرگ یکی از مذکرات من است برای مالک سورات
میفرستی برای اردوی او هم بفرست معراج شاه برای ار
دوی خاقان بزرگ هم الیق و سورات شراب و کباب
میفرستاد که کم از تمام دنیا آنچه امیر زاده و آنچه شاه
زاده و آنچه کرد و سیم دست بود تمام آمده بعضی ها
برای اسم و رسم بعضی ها برای استفاده بعضی ها برای
نما و از تمام سداطین دنیا نماینده آمده بود که نقشه
بر دارند و به بینند که این چه طور حیوانی است با لاجل
فرستک دانه کوه های هند برابر دریای هند چادر به بند چادر
تا

بند چادر به بند چادر تافته و بافته انتظار دارند که کی
این حیوان میاید یکماه از این غصه گذشت سام
زنکی مغربی جهان پهلوان مغرب از مغرب زمین با
دوازده هزار سوار مغربی میآمد بطرف ایران برا
ی اینکه با رستم کشتی بگیرد چون شنیده بود که دلا
وری رستم نام در ایران با رستم وجود رسیده که از
شجاعت و رشادت و جوان مردی بنظیر است
و کسی حریف او نمیشود باین جهت میآمد بجهت
ایران که هم رستم را به بیند که چه طور جوانی است
که انقدر تعریف از او میکند و هم سنگش را با رستم
و اینکه رسید لب دریای هند شنید که زال پدر رستم
باسی هزار سپاه از ایران آمده برای تخریب داریائی
پیش خود گفت میروم با زال طرف میخومم او که هر
یغ میدانی من نمیشود میفرستد عقب فرزندش
رستم او میاید همین جا کارتم را با او بگیرم و یکم و پنج
کجای عالم بهتر از این سرزمین نیست تمام کردان و
دلاوران دنیا برای تصدیق دادن هستند امر کرد
اردویش یکطرف برادر دریا فرو دادند چادر سوار
پرده ها را بر سر باگردند و برای زال اعلان جنگ
زال بخيال اینکه شوالین طلب کار بود از سر خود رو کند
مخاست خاقان بلخ را بکشتن بدید گفت باز هر چه
باشد دشمن یکی میشود چون میداشت شنیده بود
که سام زنکی جهان پهلوان مغرب بسیار شجاع است
یکنامه

یکنامه بلند بالا برای برای خاقان بلخ بداد با میرگرگین برد
خدمت خاقان بلخ بداد عنوان نامه که خود مطالعه نمود
دید زال نوشت اگر شما از من باج میخواهی پس سام زنکی
جهان پهلوان مغرب چه میگوید اگر او ادعای شجاعت نمیا
ید پس شما چه میگوی پس مگر در عالم دنیا بچند نفر باید
باج داد رسم در دنیا این است کسی که شست هزار
اشد فی از کسی باز شش و شجاعت میخواهد باید اگر
خار هم جلوراه آنکس در آید باید رفع کند والا برای چه من
شست هزار اشد فی باز بدیم این با ژر من قبول کر
دم که خودم و سپاهم در امان باشم و اسایش داشته
باشم خاقان بلخ بداد و امیر گورد در تصدیق کردند که زال
درست میگوید رستم در جواب نوشت که هر وقت که
از طرف اردوی سام زنکی مغربی طبل جنگ زده شد
شما جواب بزنید و سفارائی بکنید من میروم میدان
و جواب سام زنکی مغربی را میدهم امشب از طرف
اردوی سام زنکی مغربی طبل جنگ از دند زال امر کرد
جواب زدند روزانیکه سام زنکی از طرفین خورده شده دو
سپاه سپاه مغربی و سپاه زال برابر یکدیگر سف نظام
بستند او که اراده میداد کرد سام زنکی مغربی بود
آمد وسط میدان و از سپاه زال مرد طلب کرد که رستم
حرکت کرد در وقت در میدان با سام برابر شد چشم ر
ستم خور و بسهم و صداوت سام زنکی مغربی خیلی
تجرب کرد دید بکمر شیراز سهم و صداوت ایخوان
اب میشود قوی قامت ستمبار و فراع سید کردن رسا
یال از کوبال در رفت کوی زرخ را تند سفاداده و روهای
مردانه

ورود با مردان اش سل دم شده بهر از بالای شان گذشت
 گیسوانها مکل مکل فتید و از هم پیچیده بودند از آنچیز طلا دور
 سر پیچیده مسل یکبار کوه سوار بر مرکب یک شاخ رستم
 خیلی از قواره سام خوشش آمد بعد از حرف های زیاد
 مشغول نیزه قوی شدند کاری خاتمه بهم زد دست هر دو
 رفت بقیطیه شمشیر با مثل دال خنم شد کار رسید بهمود هر
 کدام سه زرب عمود یکبار هم بروند از عمود هم کار بجائی
 نرسید خشت بران زوبین کوی مفرق شد عاقبت کار
 شان رسید بکشتی سه روز سه شب کشتی آنها طور کشید
 روزیم رستم در قلب بنا جات برآمد طیر دعای رستم بدست
 استجابت سام سر جنگ رستم علم شد ز دشمن بالای زمین
 خواست سرش را ببرد سام امان آمد رستم او را امان
 داد بعد از آنکه حرکت کرد دست رستم را بوسید و اطاعت
 کرد و بعد برستم عرض کرد جوان مرد میل دارم و لذت خود را
 بشناسم تو را بچوان مردان عالم شد از صورت عقب
 کن من صورت شما را بینم آقای خودم را بشناسم رستم
 فرمود جوان مرد اولن شما زود دست با چپ شدی و کم
 طاقتی کردی من شما را نمیشتم و شما را دوست ندارم
 بجهت آنکه هنوز ما و در هر یک از تو طفلی با رسته وجود
 نیاورد که بتواند با من سه شبانه روز کشتی بکشد و شما
 از این ساعت بچوان پهلوان هستی و بدان یغیر از من
 درونیا ای امروزه بشجاعت و جوان مردی بریف نداری
 ری و بدان صلاه نیست که من در میدان صورتم را با زکتم
 مسکنت نیست که از پرده برون اقتدر از بر و در برابر
 ده خود میزبان باشی برای من تهیه مهمانی به بین من
 امشب خدمت شما میرسم و شرح حال خودم را بشما بیان
 میکنم

بیان میکنم سام اجازه گرفت و سوار مرکب شد از میدان برگشت
 خاقانلجین هم از میدان برگشت رفت برای سر پیرده خود
 طبل بازگشت از طرفین خورده شد سپاه زال و سپاه سام
 زنکی مغربی برگشتند برای آرامگاه زال با میر گزین گفت شد
 خیال من بر این بود که خاقانلجین را بدست سام زنکی مغربی به
 کشتن بدهم که از دست این طلب کار راحت بشوم و این معلوم
 شد که خاقانلجین خیلی شجاع است از این طرف سام
 برای خاقانلجین تهیه کامل دید امشب خاقانلجین با امیر گزین
 آمدند در سردا پرده سام زنکی مغربی سام برای آنها فرمائی بزرگ
 داد سفره بزم شاهانه گسترده شد چند جام شراب که خورده
 شد دور سردا پرده را خالی از اغیار کردند بعد رستم دست در
 زد کرد شده را از صورت خود برداشت و خودش را پیام معر
 فی کرد و آنچه از اول تا بحال برای رستم پیش آمده بود تمام را
 برای سام تعریف کرد و سام خواهش کرد امیر گزین هم شده را
 از صورت خود برداشت و خودش را معر فی کرد و رستم پیام فر
 مود جوان مرد بدان که زال پدر من است و وقایع کار من با
 پدرم زال از این قرار است بعد رستم با سام زنکی مغربی
 دست برادری با هم دادند و از روی حقیقت آن روزه با
 هم بردار شدند بعد رستم و امیر گزین شده را بصورت زدند
 رستم پیام فرمود برادر مردان عالم سردادند و سردادند از
 سردادند بعد اجازه مرخصی گرفتند و حرکت کردند
 با امیر گزین آمدند در اردوی خود سام هم با سپاه مغرب
 مقابل دریای هند ماند تا به بیند کار زال با خجراتش بار
 دریائی بکجا خواهد رسید شد نزدیک اسفند ماه معراج
 شاه هندی آمد خدمت زال عرض کرد پنجاه روز دیگر آن
 جانوری آید زال با امیر گزین شدند مظهرت و مشورت
 کردند

مشورت کردند پس از فکرهای زیاد امیرگرگین دستور داد
 ده هندی خاکلی برابر دریا کنند و بزغال دستور داد که اگر دید
 ی هر بیابان حیوان کار نکند و قلاب نفس انداخت و
 فاست ترا بکام بکشد هر کجا خواست نفس تازه کند شو
 و ترا بجایکی بیندازد در یک کد ام این خندق جایست روز
 مانده بود بآمدن آن حیوان که دریا صدها کد دور بین با
 رفت سر دست پس از ده روز دیگر بنا کرد آب در
 با بتلاطم کردن ولی هر چه مردمان دنیا با دور بین جایگاه
 میکنند چیزی بنظرشان نمی آید تا روز وعده که یکشنبه تمام
 گفتند آمد از سر دور سنگی دیدند از روی آب در
 یا یک کوه میاید یکجفت چراغ برق در دامن آن کوه
 میوزد فرمیدند که چشم آن حیوان است و زیر آن دو
 چراغ برق یک دهنه قار باز میشود و بهم میرود آتش
 مثل کوره همدای هر هر میزند بمران فرمیدند که دها
 ن آن حیوان است یکجفت دودکش مثل دودکش
 اجبریزی دود میکند با آسمان فرمیدند که دماق آن
 حیوان است حالا با مرزال چندین کجا و کوسفند
 و شتر زج کردند جلودریا سر راه آن حیوان را بختند
 و زغال قرق در این و پورا دطیرش در بر کمان آن
 پشت خاک ریز خندق اول گشته و تمام مردما
 ن دنیا مشاهده میکنند و در هقه زغال دعای غیر میکنند
 خاقان بلجین هم طیر پورادی در بر کمان گذارده
 و کمان سحرچنگ سرتینه کوه سار با را دست
 سیاه چادرها با امیرگودرز و سام زمکی مغربی
 ایستاده

ایستاده و کاملن مواظب است تا آن حیوان نزدیک طیرس
 شد که طیر زغال صدا کرد صید و شست شش لنگه طیر زغال
 تمام خورد بان حیوان ولی روئین تن مسل دیوار چدن طیر
 های زغال را و امیزد تا رسید لب دریا چشم اش خور و زغال
 ل قلاب نفس انداخت برای چنگل زغال که قلاب نفس
 زغال افتاد به چنگل زغال دو پای زغال از زمین کنده شد
 که طیر خاقان بلجین صدا کرد ده طیر پورادی پشت سر
 هم خورد به مغز حسبان حیوان قدری کج شد زغال را
 کشید تا خندق نیم آمد نفس تازه کند که زغال خودش را
 انداخت در خندق نیم ولی بهوش شد و دیگر نفهمید
 دنیا چه خبر شد آن جانور تمام خرجه ها را خورد و بلع کرد
 و سرش برگشت بطرف آب دریا و رفت بعد سوا
 ران زغال با امیرگرگین آمدند زغال را بهوش از توی
 خندق بیرانی آوردند و بردند در سرتیره زغال و او
 را با عطر و گلآب بهوش آوردند اما زغال و سیاه این
 بسیار رخالت کشیدند و تمام گردان دنیا شرمند شدند
 بعد از چند روز زغال با معراج شاه هندی مشورت کردند
 معراج شاه دخترش دارد ملج زمان از و بها همت و از
 معرفت و از تناسب دران روز تاق بود و انچه خاکسار
 از تمام دنیا برای او میامد آن دختر شود هر قبول نمکد
 زغال و معراج شاه پس از مشورت بسیار اعدان کر
 دند که کرد مردان دنیا هر کس بتواند شتر آتش بار
 دریائی را بکشد زغال نصف هندی را با دخترش شنگل معراج
 شاه خند را با او میدهند تا چند روز کسی جواب
 نداد بعد از چند روز که رستم دید هیچ کس جرات
 نمیکند دو طلب کشتن بجهت شود در صورتیکه تمام
 کرد مردان

گرد مردان دنیا اینجا جمعند حالا رستم دو طلب کشتن
 جبرائیل را در ریائی شد اعلان کرد که منک خاقان بگویند
 رستم دو طلب کشتن اینجا نور در ریائی هستم ولی باین
 شدت که مجلس تشکیل بدید که معراج شاه زال
 و سام زنگی مغربی در آن مجلس باشند تا من
 چند معااهده با شما دارم اگر قبول کردید و عهده
 دار شدید انوقت بعد از آن جانور را میگویم بگو درز
 عرض کردید بزرگبیر بالا موغده است که تلافی کشیده
 را بکنم بعد از این خبر بزال و معراج شاه رسید مجلس
 تشکیل دادند که زال امیر کرکین و معراج شاه سام
 زنگی مغربی چند نفر بزرگان با معرفت دنیا در آن
 مجلس بودند رستم با گو درز آمدند قرار گذاردند که
 خاقان بخرین جبرائیل را بکشند باین شدت که نصف
 از هند را و دختر معراج شاه هند را با و بدهند و تمام
 مخرج این عروسی را زال بدهند و آنچه خرج کشتن
 جبرائیل است تمام را زال بدهند تمام را زال قبول کرد
 معااهده را نوشته زال سام زنگی مغربی معراج
 شاه تمام بزرگانیک در آن مجلس بودند تمام مهر
 کردند که هر چه لوازمات خواست فورن زال حاضر
 کردند عهده نامه را رستم از زال گرفت گذارد در
 بقل و با گو درز و سام زنگی مغربی با هم از جا
 حرکت کردند و از مجلس آمدند بهر آن حال رستم
 سرافیت افتاد که ای داد کار خدای بزرگوار قبول
 کرده بگو درز عرض کردید بزرگبیر بکنم بگویند با
 یست این جانور را بکنم هر چه امیر گو درز فکر کرد
 عقلمند

عقلش بجائی نرسید فرمود فرزند منک هر چه فکر میکنم عقلم
 بجائی نرسد کمیت در این باب لنگ است بجبرائیل
 اینکه این هیوان را وین تن است و حرب با و کار میکند
 خود رستم هم هر چه فکر کرد عقلش بجائی نرسید عاقبت
 پس از فکر آجای زیاد در این باب بچاره شد امشب
 که تمام مرغ و ماهی قایدند رستم فکر کرد دید تمام در
 های عالم بسته ولی در خانه خدا باز است و تمام
 چشم پانجاب است ولی چشم حق بین پروردگار باز
 است در آن دل شب از همه که نا امید شد پلاس
 سیاهی بگردن اندا و آمد در دامنه کوه های چند در
 خانه پروردگار و بمناجات برآمد انقدر بدرگاه
 بزدان پاک نالید تا از خود بیخود شد در دامنه کوه
 های هند خوابش ببرد در عالم خواب دید نوه نخی الله
 با بلیان بنی الله آمدند بخوابش فرمودند بلند شو
 بشارت باد ترا که زمام عمران جانور بدست تو است
 ولی بدان آن هیوان را وین تن است و حرب به بدنی آن
 ن هیوان کارگر نمیشود جعبه سنگ گوش باین دستور مید
 هی با استاد پورا باز دو نقشه آن جعبه و دستور ساختن
 ختن آن جعبه را برستم دادند و فرمودند بعد از اینکه
 جعبه ساخته شد باید بروی در جعبه با شمع بزرگ آب
 داده رنگ قلوب آن جانور را بجا یکی بزنی تا آن جانور
 رگشته شود بعد از آنکه آن هیوان را کشتی با میرکاو
 میگوئی با آن علمی که خدای میداند پوست آن جبرائیل
 برای تو خفشان درست کنند که در مصاف برای
 تو خوب است چون حرب با و کارگر نمیشود بعد
 از دستورات کامل که برستم دادند سفید صبح بود که از
 خواب بیدار شد

از خاب بیدار شد آمد خدمت امیر گودرز و قایع خاب
را عرض کرد گودرز خوشحال شد بعد رسم فرستادند
معراج شاه آمد خدمت خاقان بچین بچین معراج شاه فرمود
بفرستید در شهر چند استاد پورای آهن گریایا
ورند معراج شاه فرستاد در شهر چند استاد پورای
آهن گریا را آوردند خاقان بچین با استاد پورا فرمود میخاهم
یکماشین برای من بسازید که اوطاق انماشین سه گوی
مش باشد و دو طرف او در داشته باشد در جلو بزر
گ باشد و در عقب کوچک باشد و در بزرگ در داشته
باشد که بواسطه حرکت ماشین آن در باز شود و چهار آزار
ده داشته باشد دو آزار ده جلو بزرگ باشد دو آزار ده
عقب کوچک باشد و تمام روی آن ماشین سوراخ داشته
باشد و تمام آن سوراخ ها پنج داشته باشد و روی آن
ماشین بان سوراخ ها تمام میل های پولادی تک تیز
چهار زرعی داشته باشد و تمام آن میل ها را باید بزر
گ بود و تیزه انمیل ها مثل سوزن باشد و تمام این
ماشین باید بطوسط پنج مهره پیاده و سوار بشود و باید
این ماشین مقابل دریا ساخته بشود و میل دارم تار و ز
و عده که آن ماشین ساخته میشود پنج کس او را نه بپند
استاد پورا قبول کرد خاقان بچین امر کرد و برابر دریا جا
در و سوار پرده سفید بسیار بزرگی زدند دستگاه کار
خانه استاد پورا با گوره و دم سندان را بردند در آن
چادر الوار های زیاد تخته های پولاد و میل های پولاد
ریختند

ریختند جلو دریا و کار گر با آمدند در آن چادر و مشغول به
ساختن آن ماشین شدند تمام خلق در تعجب بودند که در
این چادر چینی درست میکنند بعد خاقان بچین بمد مال های قا
بل را خواست آمدند امر کرد یک دست لباس محمد سنان در
پا برای من درست کنید درست کردند بعد خمداد با را خواست
آمدند فرمود یکمیل تو خالی برای من بسازید ساخته فرمود
سرب انگیرند ریختند قوی میل ها برابر سرب کردند برا
ی اینکه سنگین بشود بعد فرمود یک جامی برای من تهیه
کنید تمام برای او تهیه کردند امر کرد روز اول آب حمام و در
لر با شد هر روزی یکدرجه آب حمام را دلق کنند بعد روز
ها میرفت در آن حمام آن لباس نم را میپوشید و از آن
میل ها که برگ میگرفت تا بدنش عرق میکرد با همان لب
اس محمد میرفت در خنایه اب گرم تا نزد یک آمدن
چجر آتش بار چون روزی یکدرجه آب حمام را گرم تر میکرد
دند چالا که نزدیک آمدن چجر شد اب حمام میپوشید خود
درش را این طور عادت داد برای اینکه مود قحطیکه میخواهد
بکام چجر برود و حرارت حرم دهن چجر با و صدمه نزنند
و آن میل پاک روزها در حمام گیر که مگرفت برای این
بود که وقتی که میرود بکام چجر رنگ قلب او را بزنند و تشن
سهر نشود و خود را با این طور عادت داد تا ماشین ساخته
شد بعد امر کرد و چجر تیزی درست کردند و نیزه اب
دادند با امیر گودرز آمد در سوار پرده ماشین را بسا کردند
و دو مرتبه سوار کردند امتحان کردند و دید مثل همان دستوری
است که در خاب با و دادند یکماه با آمدن چجر باز در
یا صمد اگر دما کرد کا و کو سفینه زیادی کشته و ریختند
تمام را

تمام را زدند بان میل های روی ماشین و آن هشتاد و پنج
 را تمام میخ طویول و از کوبیدن لب دریا و زنجیر را تمام
 م مکم کردند و از استم امر کردن سر پرده سفید را
 از روی ماشین کشیدند و بالا مردم آن ماشین را دیدند
 و فهمیدند که خاقان بجزین چه خیال دارد از ده روز بامد
 ن هجرت خاقان بجزین آن لباس نمده را می پوشید و بی دست
 بخت بجزین بر آب داده میرفت در اطاق ماشین و شق
 میکرد که بوقت کار در نماز که پنج روز بامد ن هجرت
 دریا کواک کرد و آب دریا نقره میکشید و در بین
 هارفت سردست و دو بین های عکاسی را برابر
 دریا حاضر کردند و کواک و سفند زیادی کشند و زنجیر کردند
 و بخت لب دریا جلوراه هجرت و خاقان بجزین و سیت
 خود را بگودرز کرد و گودرز و سام و خاقان بجزین اسلی را
 و دایه کرد و بان پاسفا رشت کرد که موقعی که من رک
 قلب آن هیوان را انشا الله زدم و از اطاق ماشین
 امدم بجزین شما مواضبال من باشید اگر بیرون
 شدم مرا دریا بید بعد امر کردن از کردان ایران هشتاد
 نفر هر کدام سربیک و زنجیر مواضبال باشند که اگر هجرت
 ماشین را بلیع کرد و میخ هاراکند خاست بکشد در در
 یا سدر زنجیر هاراکشوند و نگذارند تهیه خود را کامل دید
 که بکمر تبه گفتند آمد رستم زنجیر سردست مقابل در
 ماشین حاضر ایستاد و دل نیست بکرم لطف پرور

پرور کار هجرت امد رسید لب دریا یک قیمت از آن همه با
 ی لب دریا را خورد تا نزدیک ماشین شد چشمش
 افتاد بماشین بالا تمام خلق نگاه میکنند بکمر تبه و دایه
 نفس انداخت برای ماشین که بکمر تبه ماشین چهار
 چرخ بچرخ افتاد و زنجیر های ماشین صدا کرد و ما
 شین قری کرد و رفت بکام هجرت رستم نقره کشید
 دست بخت گرفت فتح است بسم الله الرحمن الرحیم
 بجا یکی رفت در اطاق و از آن در کوچک رک
 قلب هجرت را زد و دوید بجزین و بی هوش شد افتاد
 سام زنگی مغربی و امیر گودرز و خاقان بجزین اسلی
 او را بی هوش بردند در سر پرده سیاه چادر با
 اطراف و کلاب در ظرف بیست چهار ساعت
 تمام تول کشید تا بهال آمد که از انطرف دیدند
 آن میل های بک بک بک رفت بسق و دهان هجرت
 و آن میخ هاراکند که آن هشتاد نفر سدر زنجیر هاراک
 مکم گرفتند و نگذارند ماشین را بکشد در دریا
 که بکمر تبه دیدند تمام آب دریا بک خون شد
 و آن هیوان بتقلای جان کشند افتاده شانه
 روز جان میکنند و آب دریا در طلا تم بود بعد از ده
 شبانه روز تش او را با ماشین از دریا باز حمت
 های خیلی زیاد از دریا کشیدند بجزین از آن طرف
 زال امیر کرکین و معراج شاه آمدند بدیدن خاقان
 ن البجزین و کردان دست بدست میآمدند برای تبریک
 بدیدن خاقان بجزین

میآمدند پدیدن خاقان بجزین و تبریک میگفتند بعد زالی قواله
 شفق دهند را نه شست معراج شاه شیر گزین و تمام امیران دهند
 و بزرگان امضا کردند و دادند خاقان بجزین فرمان بنیم دادند
 بنیم شانه گسترده شدی بگردش در آمد قدری سرگردان
 گریه شد صیبت از عروس و دختر معراج شاه شد با مرزالی
 شهر دهند را آئین بستند و تمام ابد و پادشاه و پادشاه
 گرفتند و مجلس عروسی تشکیل دادند معبدین آمدند و عقد
 ملیح زمان دختر معراج شاه هندی را برای رستم بستند معراج
 شاه آمد نزد خاقان بجزین و پشت سوزال بد و پیراه و تاشا
 میگفت بی خاقان بجزین معراج شاه میگفت بد بزرگ نگو مردور
 عالم پشت سوزال بد بگو بد معراج شاه میگفت زالی مردکی با
 اگر زالی مرد بود ادعای دروغ نمیکرد و لاف بخند نمیزد انکار
 زه کشتن جگر را نداشت پس چرا آمد و انقدر مردم را متروک
 کرد رستم میفرمود آخر زالی پیر مرد است هر چه رستم میفرمود
 پشت سوزال بد هر فی تکی معراج شاه بد تر بد هر فی میکرد
 بتوری شد که ارب را برستم تنگ کرد رستم بگوید در زخم یاد
 کرد که پدر کبیر اگر این پیرده عقب برود من معراج شاه را
 خواهم کشت هر چه باین نابخوان مرد میگویم پشت سوزال
 بد نگو بخیر اش غیر و دوی بد تر بد هر فی میکند بعد از چند
 روز امشب در هجده خانه زالی دست دختر را گرفت کور ز
 دست خاقان بجزین را گرفت و در هجده خانه و انجا را دست
 بدست دادند رستم دست دراز کرد برقع از صورت عروس
 برداشت دختر رو نما خواست رستم قواله شفق دهند را
 که از زالی گرفته بود رو نما داد بعد عروس دختر از گذشت
 و مردانگی او تعجب کرد و عرض کرد من باید صورت شوهرم را
 زیارت کنم

زیارت کنم رستم مفایقه کرد و دختر اسرار زیاد کرد و عرض کرد چه
 گونه میشود که دختر صورت پنهان خود را نه ببیند رستم فرمود
 مساحت نیست که من صورت خود را بتوانم نگاه کنم و بنی
 ن اعتمادی نیست میترسم که ابراز مطلب پنهانی عرقی کرد
 اندیشه مکن ابراز مطلب نخواهم کرد رستم صورت خود را با
 ز کرد و چشم دختر بصورت مردانیه رستم افتاد بسیار خوشنود
 شد چون رستم کیسوان خود را از زیر روپوش آورده بود
 پشت لب مثل سبیل از دو طرف مثل دم شتر زه پیر و در
 ده بود تا بهال دختر خیال میکرد که کیسوان او سبیل او است
 ولی حال که صورتش باز کرد و کیسوان را انداخت پشت سد
 دید جوانی است مثل خط یا عوت پشت لب تازه از آب
 بقا سبز شده هال عاشق بر شوهر خود شد رستم را غم
 داد که جوان مرد شما با این سیم و حلاوت اسم ات چ
 است و نجات بکه میرسانی رستم از او قول گرفت که کمی
 نگوید بعد خود را معرفی کرد معراج شاه بد دخترش سفارش
 کرده بود که هر چه از داماد رو نما گرفت اول بیاید و بن نشان
 بده که من سخاوت داماد را بینم دختر برستم عرض کرد ایا
 زه بفرماید که این رو نما را نشان پدرم معراج شاه بد هم
 که میخواهم سخاوت و گذشت شما را ببینی نه رستم اجازه
 داد دختر قواله دهند را آورد و ادب پدرش معراج شاه
 و گفت این قواله را بمن رو نما داده معراج شاه تعجب کرد
 که این جوان مرد با این گذشت کیست از دختر سوال کرد
 که این مرد کیست دختر میخواست نگوید معراج شاه
 اسرار زیاد کرد و گفت فرزند من پدر تو هستم نترس
 بمن بگو این جوان مرد کیست دختر بخاطر جمعی که این پدر
 ش بود گفت که این جوان رستم سوزال ز را است معراج
 شاه یکی از ترسین آن بد و ناسخداها که پشت سوزال گفته

گفته بود یکی هم بتمه مالیه دنیا که بتواند نصف هند را زیت
کند بخورد گفت فرزند بعد از عروسی قواله هند را از تو
پس بگیرد فرزند نصف هند خیلی غمت دارد من تو را بجا
نی شو هر چه هم که هم شاه زاده باشد هم از شایهت و
جوانی مثل ندانست با شد دختر را فریب داد و جام شراب
را از زیر نین انگشترش قدری زیر قاتل در آورد و زد
بان جام شراب و داد بدست دختر گفت این شراب را ببر
در حلقه خوانده بده با و بگویدم این جام شراب را برسم تعا
رف برای شما داده تا شراب را بخورد کار او تمام میشود
دختر جام شراب را آورد در حلقه خوانده داد بدست رستم
و عرض کرد جوان این شراب را بیدم معراج شاه برسم
تعارف برای شما داده رستم اضرار ممنوعیت کرد و فر
مود ما هم این شراب را میخوریم بسلامتی پدرت معراج
شاه و شراب را بردم و بهمنش که بخورد فطرت و دختر قبول
ل نکرد دست دراز کرد شراب را از دست رستم گرفت
و عرض کرد جوان بخور که زهر دارد و وقایع را خنک
رستم عرض کرد که پدرم برای پیوه دنیا و برای اینکه
بتواند نصف هند را بخورد حاضر بگشتن تو شد ولی
من با اینکه انا سس هستم طبیعت و وجدانم قبول نکرد
که مثل تو جوان مردی برای مالیه دنیا گشته باشی
صد هزار مثل هند و صد هزار مثل پدرم فدای تو جوان
مرد رستم خیلی از هر کات معراج شاه پریشان شد و
بسیار از دختر اضرار تشکر و اضرار ممنوعیت کرد و
ان شراب را بدست گرفت تا سقیده به طبع
کرد و بارگاه سلطنتی معراج شاه تشکیل داده شد
ان جام شراب بدست رستم از دربارگاه وارد شد دید

دید زال و مسکل و معراج شاه و امیران ایران و بزرگان هند
دور تا بد و بارگاه بالای او رنگ چاشت اند خاقان
البحرین شدت ادبی بجای آورد و رفت وسط بارگاه
ایستاد و جام شراب را بدست گرفت و رو بزال کرد
عرض کرد که مردان دنیا این جام شراب را در شب
معراج شاه برسم تعارف برای من داده منم میل دارم با جا
زه بزرگان گذشت کنم بد هم بخودش میل بفرماید و
جام شراب را بدوستی تعارف معراج شاه کرد معراج
شاه رنگش تغییر کرد و تشکر رفت زال و امیران بی اطلاع
هستند تعجب کردند که ایامی در این شراب
است اضرار به معراج شاه کردند که شراب را از خاقان
البحرین بگیرد و دستش را کوتاه نکن معراج شاه تشکر
گفت میل ندارم خاقان البحرین عرض کرد که مردان عالم
رستم جوان مردی ای نیست که من قید جان عزیز خود را
بر زخم حجابش بار دریا ایرا با این زحمت بگش و یک
همچو کوه ظلمی را از سر راه معراج شاه و مردمان هند
بردارم انوقت قواله هند را هم رو نما بدهم بدخترش
رو نما انوقت پاداش خدمت من نسبت باین مردان
است که این نا جوان مردی جمع اینکه بتواند قواله نصف
هند را زیت کند برای مالیه دنیا این جام شراب را زهر
بزنند بد هند بد دخترش که در حلقه خوانده بخورد و من بد هند
ورفت جلوی آفت زو بد معراج شاه فورن مغز
سرش فرو ریخت و از لوله دماغش درآمد و جان
بجان افرین تسلیم کرد و در ساعت مرد تمام تصدیق کردند
که حق بجانب خاقان البحرین است و معراج شاه خیانت
کرده

نهایت کرده نقش معراج شاه را بنجاک سپردند
و ختم گذاردند سه روز بعد ختم و رک گذار شد بعد از
قائلی بن رفت در بچه خانه دختر عرض کرد جوان
پدرم را کشتی فرموداری دختر عرض کرد سزاوار
کشتن بود برای اینکه تاهق و ناز و امین است ترا
بکشد بعد عرضی کرد چند روز از این عفت گذ
شت است شب نیمه شب که آمد از پشت سر آمده
بگذرد دید صدای حرف پدر که در زمی آید آمد از
پشت سر آمده نگاه کرد دید رستم با پدر که در زنده
و رویوش را از صورت برداشته و نشسته اند
با هم شراب میخورند یا سام زنگی مغربی و با یک
بیکر گرم صحبت هستند کیو بسیار خوش حال شد
آمد ابراز مطلب یکسری نگرفت فردا آمد نزد زال
عرض کرد بشارت باد شما را یک خبر خوشحالی
برای شما آورده ام زال فرمود چه خبر خوشحالی آ
ورده ای کیو عرض کرد این خاقانلیج بن رستم است
و معاویش پدرم که در زال فرمود اگر این
بشارت تو راست بگوئی و این جوان رستم باشد
بیزدان پاک هر چه از من بخواهی بگویم کیو
عرض کرد بنویس زال بخت خودش نوشت که
اگر خاقانلیج بن رستم بود هر شاهشی کیو از من داشته
باشد حاجت او برآورم مهر کرد کیو داد با مهر کین
و چند نفر از امیران ایران مهر کردند تا مهر را گواز
زال و گرفت گذارد در بقل الوقت غم یاد کرد
که از پشت

که از پشت سر آمده سام زنگی مغربی و شب گذر میکردم
دیدم رستم و پدرم که در زال با سام زنگی مغربی با هم دیگر
نشسته بودند و شراب میخورند زال بسیار خوش بود
شد بعد زال خاقانلیج بن و معاویش را دعوت کرد در
سر آمده خود آمدند برای آنها فرمان بزم داد امیرا
ن ایران هم دور سر آمده بالای او در تکیه قرار و آرام
گرفته اند سطره بزم شاهان نشسته شدی بیکر دش در
آمد چند جام شراب که خورده شد سرشان که قدری از
باده ناب گرم شد زال رو کرد خاقانلیج بن فرمود ما از
برای شما شست هزارا شرفی باز را حاضر کرده ایم
ولی شما باید هم قبض مرادی و هم صورت خود را باز
بنمایند که بعد از آنی که رفت خدمت شاه منوچهر در ایر
ن اگر شاه منوچهر از من پرسید که این شست هزار
ا شرفی را یکم باز دادی من شما را دیده باشم و باو
بگویم رستم مضایقه میکرد که صورت خود را باز کند در
این موقع کیو از در سر آمده وارد شد شست ادب به
جای او رو قاشید از بالای او رنگ کیو برداشته و کیو
رفت بالای او رنگ شست بعد رو کرد خاقانلیج بن
عرض کرد با عن آنکه معراج شاه مخاست بشما زهر
پد دهد میدانی که بود و هواسن رستم را برت کرد فرمود
خیر که بود عرض کرد اجازه بفرما آید بیایم خدمتتان
باید هر مانه عرض کنم رستم اجازه داد کیو آمد که هر ما
نه تنگ گوش خاقانلیج بن بگوید دست دراز کرد
یکم تیه رویوش را از صورت رستم برداشت
یکم تیه رستم حرکت کرد برابر رستم شست ادب
بجای او در دو رستم دست دراز کرد رویوش را
از صورت

از صورت امیرگودرز برداشت زال دو مرتبه فرمان بزم
 داد سفره بزم شاهنشاهی گسترده شد می بگردش درآمد
 سه شان از پادشاه تاب گسترده شده بود بسیار گرم شد
 یواش یواش صیبت از معراج شاه هندی برآمد که
 چرا باید او یک بهی کاری بکنند که بدست رستم گشته
 بشود رستم عرض کرد پسر بزرگوار من خدمت امیر
 گودرز سوگند یاد کرده بودم که بعد از اینکه این بزرگ
 عقب برود و او را بکشم زال فرمود غمزدی برای بد رستم
 عرض کرد برای اینکه الا ضمانیکه من حجبش با رانان
 بود کردم و او را گشتم که این وارد سر آورده من شد
 نسبت بشما خیلی بی احترامی میکرد و هر چه من باو
 میگفتم که مرداگر در عالم غیرت و جوان مردی داشته
 باشی پشت سر کسی بد هر فی نمیکند خنجر او غیرت
 بد تر میکرد باین جهت خدمت امیرگودرز رستم یادکر
 ده بودم که او را بکشم تا عاقبت خودش با عیال شد
 که بدست تبعیت گرفتار شد و کشته شد ولی اگر
 امر مقرر بر ما نید پسر خودش را بجای پدرش
 تحت سلطنت بنده شایم و تاج پدرش را بیداد
 بگذاریم زال اجازه داد و چند را این بستند و جشن
 تاج گذاران گرفتند و شنگل پسر معراج شاه را به
 تحت سلطنت هند نشاندند رستم خطبه سلطنت
 بنام او خواند و تاج را بیداد گذارد که بنامش ز
 دند و رستم وسط بارگاه برای او خبر داد که تمام
 مامیران و بزرگان و نماذا و را بجای آورده
 و تمام امیران و بزرگان هند اطاعت او را قبول کر
 دند و شهر هند را بزم و شربت دادند بعد امیرگودرز

امیرگودرز با الماس توی پوست حجب را خالی کردند بعد نامه
 نوشتن برای شامنو حجب با صورت را بپرت و روز حرکت شد
 شان بطرف ایران نامه را بهر در آورده دادند برای آمد و
 بطرف ایران و استرخ فارس شیدا از بعد سام زنگی مغزی
 را خلع بخلعت کردند با سوارانش رفتند بطرف مغرب
 بعد خانان بخرین اسلی را معادل زحمتیکه برای رستم گشته
 بود با سوارانش خلع بخلعت کردند رفت بطرف مکان
 خودش بعد پوست حجب را انداختند روی قلنک اراده
 وارد و را حرکت دادند آمدند بطرف ایران کیو با پیش خان
 از جلو میامد رسیدند به پیشه های هند رسیدن وسط جنگل
 چشم کیو خورد بشیری مثل یکپاره کوه دو دوم که سر راه خاپند
 و نمیکند ارد پیش خان رو بشود و چنان نعره میکشد که ملک ها
 ی درخت های جنگل میریزد یکمرتبه پیش خان عقب زد
 ستم با امیران از عقب رسیدند از کیو سوال کرد چرا میزدید
 کیو عرض کرد شیر دو دوم مثل یکپاره کوه سر راه را گرفته
 و نمیکند ارد پیش خان رو بشود رستم آمد جلو چشم بشیری
 افتاد که تا بهال دیده شده مثل یکپاره کوه چنان نعره
 میزند که درخت های جنگل میلهزد رستم نهیب به کرک زد
 چشم کرک یکشاخ گک خورد بان شیر از ترس چهار دست
 پایش باز شد از جا حرکت نکرد رستم تهیب داد که کرک با
 عصمت شکست رستم پیاده شد دست بشمشیر خودش را
 گرفت برابر شیر که شیر نعره زد و کوس بست برای
 سر و کله رستم دفعه اول رستم از خود گذراند و مرتبه
 خودش را گرفت مقابل شیر که باز شیر کوس بست برای
 رستم که با راجب و راست گذارد و با برق شمشیر زد و جاک
 دهان شیر برق تیغ از تنه شیر جفت کرد و از میان دوباره
 پوست

پوست شیر را کنند انداختند روی قلنگ اراده و آمدند
 بطرف ایران از آن طرف نامه رسیده خدمت شاه منوچهر هر
 از عنوان نامه که شود مطالعه کرد از مضمون نامه مطلع گردید
 بسیار خوشحال شد امر کرد تهیه استقبال پهنه تهیه استقبال
 دیدند دروازها و تاق نصرت بستند زیر دست و پای اسب را
 تاق شال و قالین ریشه مرواری ابرشام پهن کردند و تمام شهر
 را آئین بستند که کوکب جلال رستم با امیران و اردوی ایران
 رسیده اند خلق تمام تمام رفته خضاب کرده لباسهای فاخر پوشیده
 پست و بلند را گرفته اند چشم خلق به پوست خجیر تمام
 تعجب کردند با احترام آنچه تمام تر و اردو شهر شده رسیده
 در ارگ سلطنت پوست خجیر روی قلنگ اراده وسط
 ارگ سلطنت گذاردند رسیده در بارگاه پرده قروق بار
 گاه بعقب رفت زال و گودرز وارد شدند شربت ادب
 بجای آوردند بعد رستم وارد شد باهمان قهای بقل بندگی
 و شب کلاه ترمه شال خلیل خان دست ادب بپوشید
 عزت بخت کرد و زبان بحد و ثنا کشود روز نامه های
 جنگ را تقدیم کرده گذارش تمام را بخدمت شاه رسا
 نید شاه خیلی خوش وقت شد بعد پوست خجیر آتش
 بار را بنفر شاه رسانیدند شاه بسیار تعجب کرد برای
 رستم فرمان بزم داد سفره بزم شاهانه گسترده شد
 بگردش درآمد سرشان که از باده ناب گرم شد شاه
 بر رستم فرمود جهان پرملوان مایل جستم از آن ساعت که از
 اینجا حرکت کردید یک یک بدان کم و زیاد تمام را برای
 من بگوئی رستم با مر شاه حرکت کرد وسط بارگاه مادی
 ایستاد و از آن ساعت اول که از بارگاه خارج شده بودند
 تا بهال

تا بهال تمام آنچه پیش آمده بود تمام را بدان کم و زیاد خدمت شاه
 و امیران عرض کرد حالا زال گودرز تمام امیران بزرگ اعیان و اشرا
 امرامتا بارگاه نشینان کل اولیای امور هستند به بعضی از جا
 ها که میرسد خصوصاً شاه بر رستم میفرمود اینجا را دورتر بگو
 رستم مگر خدمت شاه عرض میکرد شاه منوچهر و بزوال میکرد
 از زال میرسد که دوستان شام رستم خیالت میکشید زال عرض
 میکرد بگو شهریار راست میگوید شاه منوچهر مودع نبندارد
 باز خوبست که فرزند خدمت است یک هفته از کار شنب و روز
 جشن گرفتند امر روز روز هفتم بود شاه منوچهر بر رستم فرمود نیر
 اعظم چه مہتی میل داری در حق تو بنمایم رستم عرض کرد اول
 سلامتی شهریار را طالبم و آسایش ملت ایران زیر برتوسا
 بیاید بلند مرتبه شهریار بگردد اگر نفع مرحمت با جان نثار دارم
 باشی یک دست لباس و یک دست اسلحه بزم کرد بفرموده
 فدوی فرجام من شد و یک مرکبی که بیگل مرایکند اگر فرام
 میامد خوب بود که با آن اسلحه و آن مرکب خدمت بپادشاه
 و مین عزیز بنمایم شاه منوچهر رو کرد با میر کاوه و امیر مردار
 فرمود رستم را ببرید در مخزن و اسلحه خانه و موزة سلطنتی
 هر لباس و اسلحه ای که بتن رستم بخورد و میل رستم بود که او را
 پسندید و قبول کرد برای خود بردارد امیر کاوه و امیر مردار
 رستم را آوردند و اسلحه خانه دولتی هر چه لباس و اسلحه بود
 رستم دید هیچ کدام بر رستم نخورد آمدند در ذخیره دولتی هر چه
 لباس و اسلحه بود رستم دید هیچ کدام بتن رستم نخورد آمدند
 در قورخانه دولتی هر چه لباس و اسلحه بود رستم دید هیچ کدام
 به رستم نخورد آمدند در جباخانه دولتی هر چه لباس و اسلحه
 بود رستم دید هیچ کدام بر رستم نخورد تا عاقبت آمدند
 در موزة سلطنتی از در وارد شدند و مشغول شدند
 بتماشاکردن و جستجو کردن رستم از جلو نگاه میکرد
 و میرفت

و میرفت جلو تا رسید به هفت لایه این هر سیز زیر لباس
 رزم بر رسید این هفت لایه این هر سیز مال گیت امیر
 کاوه فرمود مال هوشنگ پوشید قواره رستم بود
 برداشت رسید بقای بقل بند کبری و زره گرشاسب
 پوشید رسید بکمر نریمان و جوده لاکم زنجیر کیانی بردا
 بست بکمر رسید به خود زین سام سوار گداورد بند
 رسید به چکمه همیز جفت قیاق بند دو ساعده بند دوایلق
 برداشت بر رسید مال گیت امیر کاوه فرمود طورک
 بست بند و پیچید رسید به چهار این شمشیر سوار بردا
 بست بست رسید به هفت باز و بند ایل و هفت لعل
 تهورث بست بپا زوینش رسید بچرخ تهورث بست
 بکمر رسید بشمشیر سرکشای سام سوار بست بکمر رسید
 به لخت گرشاسب برداشت بست بکمر رسید بکمان
 سیه طلوسی و کمان کیانی برداشت انداخت بالای
 کتف رسید بمضارب هوشنگ بست بکمر زین کیومرث
 بست بکمر رسید بنیزه سام سوار طیر کمان نریمان بردا
 شمشیر تورک کاوه سد فریدون برداشت حال تمام
 یکصد و چهارده پارچه آلات جنگ رستم کاملن تکمیل
 شد رستم با امیر کاوه و امیر مردار عرب آمدند در بارگاه
 و از در بارگاه وارد شدند رستم شرت ادب بجای آورد
 چشم شاه منوچهر خورد و بقدر قامت رستم که غرق در لباس
 رزم است خوشحال شد فرمود نیر اعظم لباسهای رزم
 تو مطابق قواره و سلیقه ات تکمیل شد بدست آورد
 دی رستم عرض کرد از مرخصت شهریار و اظهار تشکر و
 ممنونیت کرد شاه با امیر کاوه امر فرمود پوست میرا
 اتش بار در یاقی را

پیر اتش بار در یا امیر پرو سید که میوانید برای رستم خفتانی
 ترتیب بدید امیر کاوه باز صحت و ریاضت انجام تمام تر
 بعلم اعداد و الحاسن از پوست چمبر برای رستم خفتانی تر
 نیس دادند و از پوست شیر دودم هندی برای رستم چپ
 کن و قاشیمیه روی زین مرکب درست کردند رستم خوشوقت شد
 تمام شد داستان چمبر اتش بار در یاقی
 بسم الله الرحمن الرحیم

داستان بدست آوردن رستم لباس و اسلحه
 رزم و بدست آوردن رخش را و خوشنود شدن
 از موزه سلطنت هفت لایه این هر سیز زیر مال هوشنگ
 قیاق بند کبری مال گرشاسب زره مال گرشاسب
 کمر نریمان جوده لاکم زنجیر کیانی خود زین سام سوار
 چکمه طورک همیز طورک قیاق بند طورک ساعده
 طورک دوایلق طورک چهار این شمشیر سوار دو
 باز و بند ایل و هفت لعل تهورث شمشیر تهورث
 شمشیر سرکشای سام سوار لخت گرشاسب یل
 کمان سیخ توس کمان مضارب هوشنگ
 زوین کیومرث نیزه سام سوار طیر کمان نریمان
 شمشیر طورک کاوه سد فریدون چپ کن شیر دودم
 خفتانی چمبر اتش بار در یاقی حال یکصد و چهارده پار
 چه لباس رزم برای رستم کاملن تکمیل فراهم شد بامر
 شاه رستم قرق در یکصد و چهارده پارچه آلات رزم
 وارد بارگاه و با امیر کاوه و امیر مردار عرب شرت ادب
 بجای آورد

بجای آورد شاه منوچهر نگاه بقواره رستم دید لباس رزم او تکمیل
 شده و برآزنده چنگل اوست تبریک فرمودند تمام امیران
 ایران تبریک گفتند بعد شاه امر فرمودند آنچه مرکب سلطنتی
 طاووس فریدونی و تمام یلخی های دولتی را امتحان کردند مرکب
 بتواند چنگل رستم را بکشد نبود و هر کس که از آن بهتر نبود می آورد
 دند جلورستم بکشدست به پشت او میگذارد اسب تاقت نمی
 آورد و کمرش طایفه آمدند خدمت شاه منوچهر عرض کردند
 در تمام مرکبهای دولتی گردش کردیم و تمام را امتحان نمودیم
 مرکبیکه بتواند چنگل رستم را بکشد نبود شاه منوچهر بزغال و
 امیر کو در فرمود باید کوشش کنید و مرکب برای رستم بدست
 بیاورید زغال کو در رستم با چند نفر امیران ایران و دو آزرده
 هزار سوار حرکت کردند بطرف زابل در تمام رزم های کوه
 رنگی گشتند مرکبیکه بتواند چنگل رستم را بکشد نبود و آنچه
 در زابل بود آوردند و امتحان کردند هر اسبیکه بنظرشان
 میآمد میگردانیدند میاوردند رستم دست به پشت او میگذارد
 و کمرش تا میزد و طاقت نمیآورد عاقبت خسته و پر
 یشان شدند آوردند و سر چهار فرسنگی زابل فرود آمدند
 و تمام در این فکر که از کجا مرکب برای رستم بدست بیا
 ورنند حال امر شاه منوچهر است که باید مرکب برای رستم
 بدست بیاورید باین جهت زغال رستم امیر کو در ز و تمام
 امیران بر پیشانی هستند و شب و روز در این فکر هستند
 بدست آوردن رستم رخش را
 بسم الله الرحمن الرحیم

امروز بعد از ظهر رستم با قیای بقل بند ترمه گیری شال خلیل خانی
 شلوار کالیف چاق چوئی ساغری سبز بیا داشت کلاه ترمه
 نایق شال ترمه بپوشید و بعلی طلا در دست قدم زنان



تک از اردو خارج شد و با خدای خود راز و نیاز میکرد و عرض
 میکرد ویزدان پاک توبه بقربان درگاهت مرکب برای من برسان
 که بتواند چنگل مرا بکشد که من با آن مرکب واد منطلوم را از ظالم
 بگیرم همین طور یک در حال مناجات بود رسید در دامن کوه
 سا و طرف عصر بود پیر مردی را دید که خوار میکنند و برستم
 نفرین میکند و بد و بیرا برستم میگوید رستم شنید از دامن کوه
 سوار میرشد آمد بالای سر پیر مرد خاکن سلام کرد پیر مرد
 خاکن سرش را بلند کرد چشم اش برستم افتاد شناخت که
 این جوان رستم است ولی مات بقواره و سپهر و سداوت رستم
 شد با آن قیای بقل بند و شب کلاه ترمه و آن لباس بیاراز
 او تعجب کرد و جواب سلام رستم را داد و باز بنا کرد برستم نفرین
 کردن و بد و بیرا گفتن رستم فرمود پیر مرد رستم بشما چه کرده که با او
 نفرین میکنی و بد میکنی پیر مرد در جواب عرض کرد آن رستم فلا
 ن فلان شده تن پرور که اسم خودش را نو پرست طرف دار
 مظلوم گذاشت و ادعای وطن پرستی و اب و خاک پرستی شاه
 پرستی میکند همین چنگل خودش را بکشد کرده رفت در زابل
 بعیش و نوش خود مشغول شده و خبر از پی چاره مردم ایرا
 نی ندارد که چه روزگاری مردم ایرانی میکند و از دست آن
 افرا سیاب پریشان اگر رستم مرد و نوع پرست بود چرا
 باید افرا سیاب و ترکستانی انقدر با ایرانی صدمه بزنند تما
 م مردم ایرانی بدست افرا سیاب و ترکستانی گرفتار و بیچاره
 شده اگر رستم مرد بود میرفت دست اجنوی و دشمن مثل
 افرا سیاب را از سر ملت بیچاره ایرانی کوتاه میکرد که انقدر
 صدمه مردم ایرانی بخورد و رستم فرمود پیر مرد رستم مرکب ندا
 رد که سوار بشود برو دست اجنوی را و دشمن را از آب
 خاک ایران کوتاه کند شما دعای خیری در هر چه رستم بکن
 که خداوند عالم مرکب برای رستم برساند که سوار شود برود مردم
 از دست



از دست دشمن نجات بدید پیرم گفت رستم دروق میگوید والا
اگر راست میگوید اسب میخواهد بیايد نزد من تا من مرکبی باو
نشان بدهم که هم بهکل رستم را بکشد و هم آن مرکب در دنیا بازا
دست نداشته باشد و از قزاقان فراسیاهم بهتر باشد تا رستم
این حرف را از پیرم و خارکن شنید قلبش روشن شد فرمود
پیرم من رستم را می شناسم و با او دوست صمیمی هستم اگر شما
چنین مرکبی را که بهکل رستم را بکشد صواب داشته باشی باو نشان
بدی رستم سرترا از چرخ میگذراند و تمام بیچاره کی رستم برای
نداشتن مرکب است و دست در جیب کرد چند دانه پول زر در
دروار داد به پیرم و فرمود بیا با من برویم نزد رستم و آن مرکبی
نشان رستم بده من انقدر زر از رستم برای تو میگیرم که بخت
بشت و زن و بچات را هست بشوند و خودت از این فلاکت
و زحمت راحت بشوی پیرم و خارکن چشم اش بان زهرهای سکه
کرده که رستم باو داد افتاد خوشحال شد و پافرشه که با آن جوان
نی بیاید خدمت رستم برستم عرض کرد جوان که شیء این بار خار
مرا بگیرد و من بگذارم تا من این بار خار را بخانه ام برسانم
و اول وسائل راحتی زن و بچام را فرابیاورم و با تو بیایم نزد
رستم رستم برای اینکه بداند پیرم و رخ بر بیچاره ایرانی چه
میگذرد بار خار را به و شن گرفت و آن تیغ هاتیه پشت کردنش
فروخت و فهمید پیرم و همان بیچاره ایرانی چه میگذرد و بخت
برای زن و بچه اشان نون پیدا میکنند بار خار را آورد در چادر
پیرم و گذارد زمین و دوش بر احوال زن و بچه پیرم سوخت
چند دانه زر با نهاد ساعتی در چادر پیرم نشست بعد با
پیرم آمدند بطرف اردو و نیم ساعت بغروب مانده رسیدند
باز دو از اول خیابان بندی اردو وارد شدند چشم راین
قراول خورد بر رستم که با پیرم میاید خواست برای رستم
خبردار کند رستم برای اینکه پیرم و شناسد که این جوان رستم
است

رستم است نهاد و نجات بکشد اشاره بقراول کرد که آرام قراول فهمید
خبردار کند که کور ز رسید چشم اش بر رستم و پیرم افتاد آمد جلو رستم
رستم بگوید ز عرض کرد سه دار رستم کجا تشه دیف دارند کور ز فهمید
که حاجی در کار است فرمود رستم در ساریرده خوابیده است
رستم سفارش کرد که این پیرم در اکاملن پزیرائی کند و امشب
او را بجام ببرید و او را خضاب کنید و یک دست لباس فاخر باو
پوشانید تا فردا صبح میخواهم این پیرم مرد را بهر خدمت رستم
و مهرمانه و قایم را برای کور ز تعریف کرد کور ز کیو را خواست
و دستور داد که پیرم مرد را شبانه ببرند جام و لباس فاخر باو
پوشانید و شراب کباب آسایش کاملن از پیرم پزیرائی
بکنید پس سفارش زیاد رستم رفت برای ساریرده خود شن
از این طرف پیرم در شبانه بردند جام او را خضاب کردند و
سفادند یک دست لباس فاخر باو پوشانیدند و او را آوردند
در ساریرده و مشغول پزیرائی او شدند کیو برای کیف کردن با
پیرم آمد جلو به پیرم گفت یکی دو جام شراب میندازی
پیرم و گفت نیکی و پرسش دوست جام شراب کیو برای پیرم
مرد بخت داد به پیرم و خورد سه شگرم شد باز کیو و کرد به
پیرم و گفت پیرم میندازی پیرم که اشگرم شده بود از اسه
مستی حرف گیو پیش بر خورد بگیو گفت زهرمار و میندازی میندا
زی چیه درست مثل آدم بگو شراب میل میفرمائی کیو خندید
و از حرف پیرم مرد بدش نیامد تا صبح به پیرم مرد شراب داد
و کیف کردند و از پیرم پزیرائی میگردند صبح رستم از خضاب بید
شد صبحی زد لباسهای رزم را پوشید بعد فرستاد عقب
پیرم آمدند نزد پیرم و گفتند رستم شما را خواست بفرما
ئید بروید خدمت رستم پیرم مرد از اسه مستی و از یکدک
اشگرم بود نمرد و پور و دشمن نمیرسد برافح گفت برو بر رستم
بگو من با تو کاری ندارم که نزد تو بیایم اگر تو با من کار
داری بلند شو بیا نزد من ما بهیتم چه میگوی هر چه کیو و ساراوان
به پیرم گفتند

پیر مرد گفتند رستم ترا خواسته حرکت کن برو خدمت رستم پیر مرد گفت
رستم برای شما رستم است برای من کسی نیست هر کس با من کاردارا
به خدمت بنیاید من نزد او میروم چون رستم سفارش او را کرده بود
اجتنام او را داشتند خبر برای رستم آوردند که پیر مرد سرش کرم است
نمایید و اینطور میگویی رستم آقائی کرد خودش حرکت کرد آمد نزد
پیر مرد چشم گشود و سر و اران خورد پیر رستم که دارد میاید از پای خود
حرکت کردند خبردار کردند پیر مرد گفتند حرکت کن تیر اعظم تشییع
مایا و رند حرکت کن پیر مرد باز هم اعتنائی نکرد گفت رستم برای شما رستم
است و برای شما تیر اعظم است نه برای من که یکم تیر گوئی جلال
رستم وارد شد گیو و امیران بهال خبردار ایستادند که چشم پیر مرد
خورد بهسم و سلاوت رستم دید همان جوان دیروزیت توهم
کرد خیلی خوف کرد و بدش بیا کرد و بیزیدن رستم فهمید که پیر
مرد ترسیده با و دلاری داد و دست پیر و روی پیر مرد را
لید و فرمود اموجان نترس خوف نکن و با اختتام پیر مرد را
ورد در سر پرده خودش و برای او فرمان بزم داد سفره بزم
شاهانه گسترده شد می بلگردش در آمد زال و امیر گوردز امیران
و در تابد و ربالای او رنگ پاشسته اند و تمام پیر مرد اختتام
میکنارند سه پیر مرد و امیران از پاده ناب کرم شد رستم از روی
مهرت جام شاد بر آفتاب پیر مرد کرد و فرمود ان مرکبیکه فرمودید
در کجا است پیر مرد عرض کرد من خاجه کا و دوس از تجاران معظم
ایران بودم و دولت زیاد داشتم ما التجاره میردم برای تو را
ن در راه سواران افراسیاب ما التجاره ما با دارائی مرا از من
گرفتند و مرا بیچاره کردند که حال من بخار کنی و بیچارگی افتادم
و الا اول من از تجارین معظم ایران بودم و در شش سال
قبل ما التجاره برده بودم در ترکستان در مراجعت رسیدم لب
دریای حرارت رمد و یلخی های افراسیاب را دیدم و در
افراسیاب کمره ای را دیدم که کند داران ترکستانی با کنه
اطراف او حلقه زدند و میخا پند ان کمره را با کنه بکسند
هر یف نمیشدند عاقبت چند نفر آنها را بالکد کشت
و چند نفر

و چند نفر آنها را کله کند عاقبت نتوانستند ان هیوان را دستگیر بکنند
من انجا ایستاده بودم و تماشا میکردم ار سه بزم تنگ شد یک نفر
از صاحب منصبان ار شد ترکستان پهلوی من ایستاده بود من
با و کفتم سوار شده این مرکب که چند نفر را کشت چیست و
نمودند و دانیکه بدست منی اید خوبست این مرکب را با تیر
ند که انقدر مردم را کشته و انرا طون از دست این هیوان
را بهت بود ان سوار ترکستانی در جواب بمن گفت این کمره
اسب در تمام دنیا از خوبی مثل ندارد افراسیاب این کمره
اسب را از قرب خودش بهتر میداند و از تمام اسب های
سلطنت بیشتر دوست میدارد و حرف در باره این کمره
زیاد است و من قهرمان ریش رفته افراسیابی رستم مادر
ان کمره مادیان دیوانه است و در تمام ایران و ترکستان
ثانی ندارد افراسیاب سفارش زیاد در باره کمره کشی ان
مادیان را بمن کرده بود و آنچه اسب اسمی در دنیا بود
ما اوردم پهلوی ان مادیان دیوان مادر این هیوان اندا
ختم هر یف او تشه و بهفت نخورد تا عاقبت کشت غروب
آفتاب بود اسمی از دریا پیران آمد نزد در رفته افراسیابی
تمام اسب و مادیانها فرار کردند مگر مادر این هیوان رسید
ن اسب دریائی بمادر این کمره بهفت خورد و منطقه این کمره
بسته شد و این هیوان کمره ان اسب دریا است و انی شیکه
این هیوان از مادرش بد دنیا آمد من خواب دیدم سفید بوی
از آسمان بریزد آمد و بمن گفت قهرمان بدانکه این هیوان
ایکه از اسب دریائی بعمل آمده اسمش رخش رستم است
و هر زمانیکه ار سه بر ایران ثانیان تنگ بشود رستم پیر زال
زر میاید و این مرکب را میگیرد و سوار میشود و با این مرکب
ایران ثانیان را از دست دشمن نجات میدهد و این مرکب
را غیر از رستم زایل کسی دیگر نمیتواند دست گیر بکند و
سوار بشود و تا بهال چندین مرتبه افراسیاب حکم کرده
که این هیوان را بگیریم ما هر چه کرده ایم نتوانیم این هیوا
ن را بگیریم و تا بهال بکنند بن نفر را کشته است و اسب
سواری شما

واسب سواری شما آن است رسم زال کودرز و چهارصد
 نفر صاحب منصب زابلی کار بینی کردند با لباس تجارت
 اصله پارا زیر لباس تجارت بستند سوار شدند رسم سوار
 بر قیل سلطنتی شد حرکت کردند بطرف دریای خرات خرات
 رفته افراسیاب رسیدند لب دریای خرات بر مضاف افراسیاب
 چشم قهرمان روشن یلخی افراسیاب خورد چهار صد تا خبر
 ایرانی مات و تعجب چکل آنها شد چون تابحال تا خبر این
 قواره و باین سهم و خلاوت ندیده بود تمام سوار کوه پیکر
 مرکب آمد جلوا آنها چشم اشش بسهم و خلاوت رسم با آن
 لباس تجارت سوار بخت قیل سلطنت ای میل یلخی
 کوه از سهم و خلاوت آنها توهم کرد با آنها احترام کرد
 و شرت ادب بجای آورد تجارتی با و احترام کردند
 و دامد کوه برابر دریای خرات پیاده شدند و چادر
 سربازها شتر را بر سر پا کردند آن شب را بر وزرا
 نیندند سفیده صبح سرازیناب برداشتند صبحی زدند
 سرشانکه از پادشاه تاب کرم شد از سربازها آمدند
 بپیران جلوسدایها با ازای کرسی های زر نشینند برا
 بر دریای خرات و باز مشق قبول بشواب خوردن شدند
 قهرمان ایلخانی افراسیاب آمد خدمت تجارین و شرت
 ادب بجای آورد و تواضع بسیار با آنها کرد امیران تعا
 رف با و کردند قهرمان نشست چند جام شراب به
 قهرمان دادند سر قهرمان کرم شد یواش یواش
 صفت از اسب در آوردند قهرمان بنا کرد تعریف
 از اسبهای ترکستان و رسته افراسیابی کردن تجارین
 هم بنا کردند تعریف از اسبهای ایران کردند قهرمان
 عرض کرد اسبهای ایران خوب است ولی در رسته
 اقرب اسب پیدا میشود که در تمام دنیا نیست رسم

نگار و نگار دانش مجری

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰
۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

لوازم التحریر و روشی سبیلچی
چهار صوف کوچک

